بسکه جمعند در آن زلف پریشان دلها ٥ ره تو شانه در آن زلف ز بسیاری جا

[illegible] کشف گران بار غم عشق ز [illegible] ٥ که از غم عشق است سبکباری دل

آنچه من [illegible] طالب [illegible] دلم ٥ [illegible] نسبت مرا غیر طلبکاری جا

حیف از [illegible] [illegible] گریه کند ٥ پیش هر کس که [illegible] ز خونخواری [illegible]

ردیف زا [illegible]

دوش [illegible] یار که من کشته ام از زاری جا ٥ گر دوام بار [illegible] که کند یاری جا

هر کرا بنگرم از تو گرفتار دل است ٥ چند گویم [illegible] که عالم ز گرفتاری جا

یاران ماندم از بار غم [illegible] رشک مراد ٥ تا بگریم نفسی [illegible] سبکباری جا

گفتمش [illegible] آه دلم گر [illegible] ٥ [illegible] راه کند نسبت ز بسیاری جا

[illegible] گریه [illegible] ردیف معذوری ٥ که [illegible] از درد جگر خواری جا

ردیف [illegible]

[illegible] ساز همچاره با [illegible] سنگین دل ٥ که هم کام [illegible] صحبت هم [illegible]

آتش در فراق او [illegible] عمر است بیهوده ٥ وگر دل [illegible] حال [illegible] حاصل

هم [illegible] عشق که [illegible] سفر [illegible] چه دانستم ٥ که در دل [illegible] آن سر [illegible]



اگر از آب بر آتش زدی باران اشک من ٭ ز برق آه گرم سوختی هم ناقه هم محمل

روان در کربلا پاره چگونه ره برم چون شد ٭ ز آب دیده دریا میان ما و تو حایل

شکسته کشتی امید در گرداب غم ما را ٭ ز موج ما مزن سنگ ملامت بار از ساحل

شراب خوشدلی ارباب عشرت را ده و ما را

رموزی فرماید

که هست از ساغر غم جام اکنون مست و لایعقل

مرا گر جان رود از مهر ما نه بر ندارم دل ٭ که جان دلبر و ... آسان و مهر ... [illegible]

چو آیم جانب کویت ره صد منزل یکی سازم ٭ وگر بیرون روم در هر قدم صد جا کنم منزل

پس از عمری رسد گر که یا گرفتاری ٭ که ذره عمر حیف از یاد تو یکساعت شود غافل

کسی کو بر تو آید چگونه بیند جز دیده ٭ ز بخت بد شود آنهم نصیب چون منی حاصل

مرا گویند مشکلهای عشق از صبر بگشاید ٭ اگر چه بر مرا صبری نگشته کار من مشکل

اگر داری سر سودای او از سر کند ...

... فرماید

وگر پیوند او خواهی بکن از خویشتن بگسل

شبی چون لاله تر دست ز آب دیده با در گل ٭ ز مهرت شعلها در جان ز هجرت داغها بر دل

چنین کز هجر در گرداب غم افتاده ام جامی ٭ که رهند زغم گشت عمرش ... [illegible]

رحیم

محمد باقر فرماید

ز موج سیل اشکم از جناب ... ٭ ز راه کعبه وصلت مرا هم ناقه هم محمل

مرا گر مشکلی در عشق پیش آید چه غم دارم ٭ که تعلیم میکند در هر حدیثی حل مشکل

حجره از هیچ کارم ما ... جز ... معلوم است ٭ که هر کاری که غیر از عشق شد باطل

مرا در دیده ... عکس خالش گوهر اشکم ٭ سیه گردید از ... دانه فلفل

هنوز آن جفاجو را بنا بر مصلحت ... ٭ اگر گویم بکش از جان بگویم ولی از دل

محمد شاری فرماید

دوست با مدعیان یار شد افسوس افسوس ٭ دشمن جان من زار شد افسوس افسوس

کو هوس کش صدف دیده من منزل بود ٭ غالب ... چشم گهربار شد افسوس افسوس

داغ خال رخ او بود مرا چشم و چراغ ٭ مردم دیده اغیار شد افسوس افسوس

کعبه دیدار ... چو ز مستی ... ٭ غافل از وعده دیدار شد افسوس افسوس

کار او مهر و وفا بود به تعلیم رقیب ٭ ستم آموز جفا کار شد افسوس افسوس

شد جدا بوس سگ یار شاری محروم ٭ غرقه در اشک دلی خوار شد افسوس افسوس

نعیمی فرماید

یار با بر سر آزار شد افسوس افسوس ٭ از من غمزده بیزار شد افسوس افسوس

سر خوش آمد بر م دوش زمانه به نشت ۵ رفت هم صحبت اغیار شد افسوس افسوس

گلعذاری که چو من بود هزارش عاشق ۵ نیم عشق گرفتار شد افسوس افسوس

یار رفت و شدم از عشرت و عیش محروم ۵ همنشین جز بغیر یار شد افسوس افسوس

سالها در ره آن گل قدمی سر کردم ۵ حاصلم سرزنش خار شد افسوس افسوس

مثل آنکه که در شهر نگفتم بکسی ۵ شهرهٔ کوچه و بازار شد افسوس افسوس

بار برگشت بعجبی و بدیدم ره بل

زمانه

گفت به مانع و دیدار شد افسوس افسوس

این یادگاری است محمد حسن [illegible] که این کتاب به خانه [illegible] یاد عاشق [illegible]

یار من با دگران یار شد افسوس افسوس ۵ رفت هم صحبت اغیار شد افسوس افسوس

سالها عهد وفا بست ولی آخر کار ۵ عهد بشکست و جفاکار شد افسوس افسوس

آنکه هم راحت جان بود و هم آسایش جان ۵ همه جا بکشد می آزار افسوس افسوس

آنکه چون روز شب چشم از و روشن بود ۵ رفت و روزم چه شب تار شد افسوس افسوس

آینه گوهر دلش که بجنگ آوردم ۵ ناگه از جنگ سبکبار رسید افسوس افسوس

گفتم این مرغ بکمند سر زلفش زدمی ۵ [illegible] گرفتار شد افسوس افسوس

مدتی داشت دلم ز آن حاصل وصل ۵ عزت داشت ولی خوار شد افسوس افسوس

مه رخسار تو با زلف سیه گشت نهان ۵ روزگارم چه شب تار شد افسوس افسوس

واله از شادی وصل تو صد آگری داشت ۵ [illegible] جگر گرفتار شد افسوس افسوس

رفت مجنون [illegible] که به ناله زار

زمانه

بلبلی آواره ز گلزار شد افسوس افسوس

یار من با دگر اغیار شد افسوس افسوس ۵ شاخ گل همنفس خار شد افسوس افسوس

باز آمد سبز چو [illegible] رفت در باغ ۵ [illegible] یار سبکبار شد افسوس افسوس

یار گو مونس جان بود [illegible] ۵ وه که [illegible] ستمکار شد افسوس افسوس

[illegible] پیوسته بوصل تو [illegible] بود ۵ وز غم هجر گرفتار شد افسوس افسوس

عاقبت یار بعجبی بر قیبان پیوست ۵ چه کسی با کسی یار شد افسوس افسوس

گفت

شود از مهر با تو هم نفس از سینه با کس ۵ گلستان حیا از غنچه شو گلستان من با کس

[illegible] ۵ گر بخشش سجده آرند و نگوید یک سخن با کس

[illegible] ۵ [illegible]

چه گل افتاده در دست خسان پژمرده میگردد ۵ شو [illegible] گل نازک بدن با کس

ز سنگ طعنه تا که جام مرا شکست آن شوخ ۵ مکن بهانه را پنهان آن بیان شکسته با کس

نصیحتی بشنو از ما نه تا اهلان جدا که کسی ۵ که در عالم وفا هرگز نکرده مهر من با کس

محرز جام لب لعل [illegible] بیان نگین با کس

جرانی **فرماید**

مبادا است که دری و نگوید در دمن با کس

مرا دم راز تا کعش ز سوسن یاد گیر انکی ۵ که دارد ده زبان هرگز نگوید یک سخن با کس

تو خوب لیک صاحب [illegible] با کس سخن کو تا ۵ بری هر گز کجا گفته است راز خویشتن با کس

آب دیده من خویش سوخته شود کن ۵ مبادا جانب جام نمک آن دهن با کس

[illegible] آن سنگ کو روز مرگ آید بکار من ۵ اگر چه رود حشر غیب جز [illegible] گفتنی با کس

مکن لب یار من را دلبر جان شکن با کس

عیشی **فرماید**

مبادا است که دارد و نگوید راز من [illegible]

چه پرسی یار که بکل طرفی عشقبازی سو ۵ که دارد ده زبان هرگز نگوید یک سخن با کس

چه بادام چشم خویش زن بر مردم استغنا ۵ مشو چون پسته خندان و مکن آن سخن با کس

ز آب دیده من خویشتن سوخته شد ده ۵ مبادا جانب جام و نمک آن دهن با کس

نصیحت بشنو از عیشی و وحشت باش از مردم ۵ که در عالم نگشته رام آهوی ختن با کس



برغم من که سر کشان لب چون غنچه [illegible]

غیاثی **فرماید**

که میرم از غیرت که هرگز نا سخن با کس

هلاک شان من مست در عهد سکین [illegible] ۵ مرو هر جدا دیگر بگلگشت چمن با کس

بلا و محنت جان کنده بین بنگر جانا ۵ حدیث عشق مجنون و بعد از کوهکن با کس

چه دل بندد کسی بر عهد پیمان تو چون مهر ۵ وفا تا چون نکردی هرگز پیمان شکن با کس

دلا در اهل عالم چون وفا نیست آن [illegible] ۵ که نشسته جدا این دیوانه [illegible] با کس

[illegible] آسا از مردم گوشه گرد شعره [illegible] ۵ مکو دیگر غیاثی نغمه [illegible] با کس

برغم من شوم مصحف [illegible] با کس

ناصیر **فرماید**

او جلت به چه بکلی [illegible] روی غنچه سان بکشا دهن با کس

چه [illegible] دولت [illegible] ز [illegible] ۵ مبادا جان من با کس و مبادا [illegible] با کس

غزال من نکسب آهوی چشمت رام با مردم ۵ حفظ باشد که گردد رام آهوی ختن با کس

سبان از کسی حفظا با رقیب [illegible] ۵ که هرگز در بیگانه [illegible] با کس سو

با بیر کر نگو نه سخن جانا عجب [illegible]

نیازی **فرماید**

که او جان است و جان هرگز نگوید سخن [illegible]

نیز خواهم که باشد نقش آن نقش با کس

نیازی

چه صورت واعد این معنی که باشد جان با کس

نقش‌بان سیه روز را چه دیدم با کسی گفتم ٭ نه دیدم آنکه باشد همنشین زاغ و زغن با کس

دل صد گره غم چو ماه کامید از ایام بکس ٭ ثمره از حسنت شرین شکایت کو کهن با کس

نها مدار در چشم نقش‌های رنگ کرسو ٭ که ناهم کند مهر سلیمان اهرمن با کس

نیاز آفرین بلا که همچون غنچه لعلش ٭ دما دم خون دل خوردن و نگفت در دهن با کس

گر دردی مرده بم تنها نه چکند کس

جامی فرماید

در چشم تر قدم نگشا نه چکند کس

آنکه هر به آمدم کر شوی از همه … غ ٭ آن لحظه اگر ترنیا نه چکند کس

هر روز جدا از تو کشم محنت و درد … ٭ گر دهر … کشد روز جدا نه چکند کس

کوی که هدف کن ز بلا چون تو بلا … ٭ سر تا قدم آشوب بلا نه چکند کس

جامی اگر آن شوخ نه نماید وصل

حیرتی فرماید

زان خان کرم غیر گدا نه چکند کس

با چون تو بتی عشوه نما نه چکند کس ٭ با هیچ تو بیهوده … نه چکند کس

یهود کافر گبر فرنگ … ارمنی ٭ یوم محشر بر تو میخندند میگویند چنین

چرا لقب علی را داده بر سینه جا ٭ چهار دفتر کرده لعنت بر تو …

باد لعنت قیامت در دو عجت می زنند ٭ باز نامه سر تا پای تو غلق آتش

ژاله میریزند از دیده ظالم کو را نمیگنند ٭ ژ… از دم تیغ امیر المؤمنین

ایضاً

اصل ایمان عین عرفان مظهر اسرار کاست ٭ بوستان انبیا غنچش را چمن بهار علی است

زمزم و حنیف نبی و کعبه و بطحی علی است ٭ دین علی دنیا هم ایمان علی عقبا علی است

ایضاً

بعد خیر المرسلین یکتا و بیهتا علی است

مخزن علم الهی عالم سر و بکه … ٭ نفس خیر المرسلین فرمانده یوم النشور

مظهر حسن ازل آینه بزم حضور ٭ محفل آرای تجلی شمع بزم افروز طور

آستین قدر موسی را ید بیضا علی است

باعث ایجاد عالم قاضی یوم الحساب ٭ حسن و معنی و صورت ره نمای شیخ و شاب

رافع بام گردون نور بخش آفتاب ٭ عقل اول عرش و قلم معنی ام الکتاب

گوهر عین الحیات و سدره طوبی علی است

حوب

اولیا انوار ذات آفتاب وحدتند ٭ یک یک هرچند رشحات کتاب وحدتند

موج قطره‌ها و فیض دریاها شاهاست ٭ عکسها گردیده در عالم ز یک صورت عیان

موجها گشته از یک مهر پیدا در جهان ٭ نسبت مخفی تر این معنی بتر دعارفان

نور او شد جلوه‌گر در صورت پیغمبران ٭ نوح و ابراهیم و خضر و آدم و موسی و عیسی است

احمد مرسل که شد معراج عرش او محمد ٭ جمله مقصود از لطف حق بهم دیده

در مرآت جلوه حسن ازل مرآت ذات ٭ گرچه گشت سبب تسبب احتیاج از حکمت

آنکه مستغنیست از دنیا و مافیها علیست ٭ شیر یزدان نفس احمد فاتح خیبر علیست

از زوال گر خورشید جهان آرای اوست ٭ زانکه وجه الله با ذات یکتای اوست

نقد روز قیام از لعل جان افزای اوست ٭ آفتاب روز محشر پرتو انوار اوست

خلق را روز قیامت بازگشت با علیست

واقف اسرار غیبت قاضی روز شمار ٭ رتبه خلق در عالم قاسم فردوس و نار

آنکه گشته از نور او چرخ کواکب آشکار ٭ حق طالب جز سر در گاه او خوابیده اختیار

گر علی حق نیست لیک از ذوالحق جدا علیست

آنکه در امواج طوفان نوح را آمد دلیل ٭ آنکه از لطفش گلستان گشت آتش بر خلیل

آنکه محراب گر در شوق او دست چنین دیوانه خضر ٭ جلوه‌گر مانند رنگ بوی در گلها علیست

در وجود علی بهار بوستان بوتراب ٭ او ده‌ها آیینه را ام معنی حسن المآب

روز روشن را بود آغاز از نجم آفتاب ٭ غاره تر از دریش چون بنا شیخ باب

آل حق را در حقیقت مرجع و مبدء علیست

آنکه شد انوار او از طینت آدم عیان ٭ گشت آدم زین شرافت قبله روحانیان

آنکه جنت را بود مفتاح ابواب جنان ٭ رهنمای ظاهر و باطن امام مومنان

منبر ارباب چراغ محفل رندان علیست

حضر بری چشمه حیوان از دیمجه را ٭ جاده کنعان بنش بود در تاریکیها

آنکه هدای نوح در طوفان بعرفان [illegible] ٭ انبیا را در گمش [illegible] معرفت بیا

محرم اسرار شاه لمکن او ادنی علیست

هست وحدت بر بدر فیاض شه اولیا ٭ اهل عالم را سراسر در حقیقت التجا

ما بریده ام از در گهش هرچند دلم برجدا ٭ [illegible] زبان [illegible]

لیک در باطن ز باتر ز کثر بر ما علیست

قطعه کویم

بعد بسم الله الرحمن الرحیم آیا احد ۵ از سر اخلاص زن خال قل هو الله احد

لا احد برگو اگر مرد رهی ۵ تا که باشد هادی راه تو الله الصمد

ذات حق را لم یلد مستان و لم یولد بخوان ۵ لم یکن کس را نباشد جز له کفواً احد

این رباعیات بسیار غریب

شعل زرین بزم قدس در این عالم کس ۵ از ضیای نور پیغمبر ضیا گیرد اقتباس

آن زنیش قوم بنشر [illegible] سلطان ظهور ۵ کز صفاتش عقل ما حیرا آید و حیران قیاس

احمد مرسل که از ذاتش همی گشته سبب ۵ که عدم را منع بود از آفرینش التماس

آنکه بر عرش برین بنوشت کرسی برتری ۵ تا کند بر نعل نعلینش [illegible]

آنکه در معراج بر تنقش خدا بنهاد دست ۵ تا که از وحشت بیزم کبریا گردد [illegible]

آنکه خلاقش از خود [illegible] نظر ۵ در دل آن ذره [illegible]

آنکه تا اندر سر برده [illegible] ۵ پادشاهان جهان [illegible]

آنکه با شد هشت جنت [illegible] مطلق ۵ آنکه دارد [illegible]

آنکه هیچ [illegible] عقب [illegible] ۵ خصم [illegible] تیغ [illegible]

هرگاه در نیش [illegible] ۵ [illegible]

ی

روز [illegible] محرم الحرام [illegible] ۱۳۴۱ [illegible]

امیدوار [illegible]

۷

شهسوار عالمی کز ارتفاعش می شود ۵ نه فلک در گوی چوگان جلالش [illegible]

آنکه درک این صفت کی از صفاتش فهم نیست ۵ کاشرف خلق جهان تا هست بود اشرف زناس

جز قبای کز نبوت راست بر بالای راست ۵ در جهان دیگر قبا [illegible]

آنکه دریای کفش [illegible] ۵ نه فلک [illegible]

آسمان در آستانت چیست گدایان [illegible] ۵ تا شرف یابد [illegible]

چنین ترا طینت مخمر شد ز آب [illegible] ۵ ساز [illegible] که نام [illegible]

روز مولود جهانبان تو [illegible] ۵ پیش بزم [illegible]

شکر [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] قبس ۵ تا تو [illegible]

در [illegible] کوه ۵ در عین [illegible]

هر کرا [illegible] ۵ پنج نوبت [illegible]

هر کرا [illegible] ۵ [illegible]

هیچ [illegible] ۵ تیغ [illegible]

[illegible] صفت ۵ [illegible]

از دماغ خصم دود آتش قهر تو ا... ○ گر رساند بار منفرش سوف ورزید عطاس

دین تو تا شد ناسخ ادیان بنام نامیت ○ تا قیامت بود بر دال کهنگی در خور لباس

آب اسلام از اجابت مقدمت شد تا پدید ○ کفر را آتش نمی چاره بجز انطماس

خانه دین بعد از خیل ضلالت منهدم ○ لشکر ظل تو گر با می کشیدی سر اساس

در دو عالم با نصیب از رحمت عالم لذت ○ هر که باشد با نژاد آل تو از مادر و شیر اس

کین نورزد با تو جز آنکس که از پشت پدر ○ انعقاد نطفه اش در رحم حیض است یا نفاس

گر عدو را فلک می برد و معذور دار ○ کین خطر ریزند از دی هنگام نفس

شکر لله گشت آسیب ترا هیبت نبیت ○ گرچه ماه نو بخم چرخ گردد حلقه آس

رحمة للعالمین چون نور رسم جادوی ○ اهل صنع را بجنت گر نباید التماس

وهم من از این مدح تو چه در تا روز رس ○ بهم جز اندرو حل مانند حیات بود رس

جز خدا هر که ثنایش را نداند هیچکس ○ تا بگنج سر پنهان بر آید بندی از پلاس

از ثنایش لب به بند و باز کس بهر دعا ○ قدر گوهر کس نداند بجز گوهرشناس

بار بحب دوستانش دشمنانش را مقام ○ غایت الا قصار گشته ز ارتفاع و انعکاس

کام احبابش روا بادا از وعدا نار ... ○ تا بدوران ضد بیاید دیگر لعبه هستید یاس

یا رب ... راه پایان گنبد میرود بد ○ منکرانش چون خس و کاهی جنب کاه دراس

این چند بیت موافق حدیث

گفت روزی بمناجات کلیم ○ کای خداوند جهاندار حکیم

بردم ره زدن حکمت ...ی ○ عقل در ظلمت صورت بنمای

گفت تا نور تجلیت بنور ○ طاقت دیدن اینست بنور

گفت یارب بده آن نور مرا ○ ده گفتی از ضعف یقین ... مرا

گفت نزدیک فلان چشمه نشین ○ بنگر قدرت ما را ز کمین

موسی آنگاه شد پنهان بنشست ○ منظر پای بیابان به نشست

دید از دور سواری برسید ○ چون خضر ردی بر چشمه کشید

جامه کند از پی در غوطه در آن ○ تن فرو شست بر آمد بشتاب

جامه پوشید ز نیل خانه گرفت ○ ره سوی منظر کاشانه گرفت

ز همیانه از او گم شد زر ○ از حمل شعله روزد ... بر

پس از آن کودکی آمد از راه ○ جانب کیسه وش ... نگاه

کیسه برد سوی خانه دوید ○ از چپ و راست کسی را که ندید

بعد از آن دید که نابینا رسید ٥ راه چشمه بجست با [illegible]

آمد و رخت وضو سوی چشمه ناز ٥ بست بر یک طرف احرام نماز

تا در آن کیسه فراموشش کرده ٥ خبر یار عزیزش کم کرده

آمد و کیسه کجا باز نیافت ٥ هر پس و پیش کسی کور شتافت

کور با دل سخن گفت درشت ٥ زد بر او خنجر کین تیغ بکشت

هاتف الغیب حالی چه بدید ٥ گفت ما کمل گفت وهمش چه دید

آن یکی کیسه او برد ٥ وان دگر ضربت خنجر را خورد

کیسه آن برد برای زخم چراست ٥ پیش شرع حقیقت این خطاست

آمدش وحی که ای نکته شناس ٥ کار ما راست نیاید بقیاس

در دشت آنکه دک زرکس ببری ٥ مزد روز ز دگسان کارگری

در عمارت گری مزدور سوار ٥ کم بکشند بمزدوری کار

مزد نگرفته سبکبار بمرد ٥ مزد او بود در آن کیسه که برد

کور مقتول پدر آن کور پیش ٥ ریخت خون بپدر قاتل خویش

کشتش هر دو پدر بر قصاص ٥ وز سر روز جزا داد خلاص

گوینده

گوینده که پیغمبر ما رفت از دنیا ٥ میراث خلافت بعمر داد ابوبکر بعثمان

دانند عوامان است بیگانه بعیدا دند ٥ رو دفتر شاهان جهان جمله ز بر خوان

تا گر بود ابن عم باب و فرزند ٥ میراث به بیگانه نداد هیچ سلطان

یارب دگرش که مرا از تو جدا بخواهد ٥ انجم انصاف در این دایره تابان شود

وله ایضاً

دورم از فتنه که در سایه مژگان توام ٥ خوش خاطرم از جمعیت پریشان توام

منت دیده که گر بر تابش نکشم ٥ سینه ام چشم ز نظاره ویران توام

گرگر رشته دست تو تاب یکی است ٥ دمبدم در خم طره پیچان توام

استخوانم همه کش شانه بود فرازم رگ ٥ لیک در آرزوی زلف پریشان توام

وله ایضاً

ز جوش گریه چشم خانه مردمست پنداری ٥ [illegible] از آتشین لب تو است پنداری

بخون غلتیده آن تیر که بر دل گو ٥ مگر داغم چراغ محفل طور است پنداری

ز بس گز نیستی مضراب غم لبریز فریادم ٥ که رگ در استخوانم تار طنبور است پنداری

بهر عاشق که معشوق از رخ پر دل گو ٥ بهشت باغ حسرت دار منصور است پنداری

شبی گر گلبن نازت بفانه باشد آغوشم ○ بچشم خواب عکس پیش زنبور است پنداری

تبسم میکند با خنده از غنچهٔ نازش ○ لب مسکین سخ چشم مخمور است پنداری

صفی صحرای عشق شد دشت از نفس آتشم ○ نفس در سینه اشکم دم مخمور است پنداری

نگاه سست دلکش چشم مخمور است پنداری ○ زتیر غمزه اش دل [illegible] زنبور است پنداری

فرو دانست شخصم روز هجران داغ ناکامی ○ زپهلو جوزده آتش شعله طور است پنداری

درون آتشم از سینه تا بهوا ریزد ○ ز دود داغ محنت منزل نور است پنداری

زروی آتشین صد داغ حسرت بر دل اندازد ○ چو ماهی کعبه از رگ کافور است پنداری

سراپا منزلش از داد خواهان جهان پر شد ○ بخشت بارگاهش قصر فغفور است پنداری

ز تیر غمزه اش پیکان زجانم هر طرف سر زد ○ دلی ویرانه ام امروز معمور است پنداری

ملولم مست [illegible] محمد غم محنت در دهر ○ [illegible] چهره ساغر [illegible] است پنداری

صفت [illegible] گوید

هر خط رخ حبیب تو دین مزه دارد ○ هر دم که از وصل تو حسین مزه دارد

شب تا سحر دست در آغوش تو کردن ○ [illegible] تو مسکین مزه دارد

از پای در خیال [illegible] از ذوق وصالش ○ جان دادن و در خاک طپیدن مزه دارد

بقدر

بقدر که تراتاب نظر نیست برویش ○ در هر رنگ که گفتن مردن مزه دارد

[illegible]

گر بگوید عارضت را طالع پروانه ○ ور لب شیرین تو شور است در هر خانه

من بچندین آشنائی میخورم خون جگر ○ آشنا را حال اینست وای بر بیگانه

تا غمهای تو در سینهٔ ویران منست ○ جرم [illegible] اندیشه گنج در ویرانه

ماه من گر بی تو [illegible] ○ گرچه ماند این حکایت در جهان افسانه

قطب مسکین گر گناهی میکند عیشش مکن ○ عیب نبود گر گناهی میکند دیوانه

وله

دلش ناخوانده خیال تو در آمد بدلم ○ شاد گشتم که مگر آمده مهمان باشد

الحقا

جان فدای قدمش کنم و گفتم بنشین ○ که وصال تو همان صحبت جان باشد

کشف تکلیف از این بیش مکن خواهم رفت ○ گر برخیزد در این منزل ویران باشد

گفتمش آمدت راست بجیب بگو ○ گفت آری سبب آمدنم آن باشد

که بروئش کشم از لطف جواهرش [illegible] ○ گر که در دل و در جان تو پنهان باشد

[illegible] فرماید

که لبو یارب کرده در شب و لیلا کنم ○ گر نگه قتل و که در دینه جا کنم

برکشد رزم رم از دل بر چشم بگذرد مه ○ ورز و چشم خون فشان آن قطره را در هم کنم

صد هزاران دل درین سودا را روز شد ○ منتظر عمرم بیش از این کامروز را فردا کنم

یا رسول الله برای حق مرا راهی نمای ○ تا ز زرق سر قدم سازم ز دیده جا کنم

آرزوی حضرت الکری بردن کنم ز جلی ○ جنتم آن بس که بر خاک درت ماوی کنم

خواهم از فردای با روستم سر در ملامت ○ یا بپایت سر نهم یا سر در این سودا کنم

بودم از ذوق تو معذورم اگر هر لحظه ○ جامی آسا نامه شوق دیگران کنم

صاحب فرماید

در گلستان بلبلی در انجمن پروانه باش ○ هر کجا در هم نشان کو بینی دیده باش

کو دین را پرده دار جلوه معشوق ران ○ گاه در صحبت حرام و گاه در بیگانه باش

از حسن بدر یا تا کار پری ز نو ○ بلبلی در بوستان حسن بر پروانه باش

دامن هر گل بگیرد که هر کسی بگر د ○ طالب حسن عجب معنی بیگانه باش

خضر راه رستگاری را بدست آورده نیست ○ در مذاق که کمان پیچیر فسانه باش

آشنای چشم چراغ این جهان جستن رفتاب ○ پوشش هر رنگ دست ززش بیگانه باش

با محبت بگذران عمر عزیز خویش سو ○ در بهاران عندلیب و در خزان پروانه باش

سنگ طفلان میبد و کیفیت رطل گران ○ ز آن سر شار رخ خواهی برو دیوانه باش

صحبت شبهای میخوران ندارد تازگی ○ چون ز جنس مردی میرخون لب بار باش

تا توان سنگ را در پیر حولا بنیده ریم ○ گر سپهر پیچ دست در جفا مردانه باش

تا مگر صاحب چراغ کشته بت روشن شود ○ هر دل گرمی که یابی گرد آن پروانه باش

قطعه

عیش دنیا را بقا نبیت اشم غافلون ○ سر کشند نا دو فانه در صف لا یعلمون

کشت زاری است دنیا بوستان آخرت ○ سعادت فردا زهر ... تا تزرعون

گوش سکین و صف حال مصطفی ما توان ○ کو دلدارین اسرم تو از آیه لا یعلمون

هر که بخشید و نبخشید و دلک رفت ○ جای در فردوس باشد فیها خالدون

صاحب فرماید

هر کجا دل مرده را یافت احیا کند عشق ○ جلوه ذرات عالم را هویدا کند عشق

ریگ دریا در گریبان قطره کم نشف و ○ ذره تا چیز را خورشید سیما کند عشق

حلقه زلف برشان سکند بیچ سر در ب ○ لیکر را در اوراق حسن شق سودا کند عشق

هیچ شوری دیگر نمی خیزد ز مکدان بر زمین ۵ تا ز وحشت گاه وحدت رو بصحرا کرد عشق

عقل با لوح و قلم دلگرمی طفلان دهد هیچ ۵ میتواند بیقلم صد دفتر انشا کرد عشق

سهل باشد طور اگر از یکدگر پاشیده است ۵ صد چنین مجموعه را از هم مجزا کرد عشق

کوهکن از کوه هیچ تا به پیر آخر دست ۵ تا صدای تیشه را از سنگ پیدا کرد عشق

نعمت الوان وحدت را به بیدردان قسمت شد ۵ درد خود سهو ما صائب چه تنها کرد عشق

جواب گوید

می‌نماید سرمه را بیگاه از آتش عشق ۵ سینه داران چنین بر دل آیینه دار بازار عشق

دیدهٔ آسمانها را سعید دوز خیمه است ۵ کیست تا بر سر گذارد ساغر سرشار عشق

تخم از زر عشق سود دو عالم گرد سنبل است ۵ می چکد از سنگ بیرون چون شرر اسرار عشق

عشق تا پرداختی معشوقه را کامل کند ۵ درد عاشق دوا نیابد شد مرهم درد انکار عشق

کوهکن در جستن اگر غلط مقام رحمت است ۵ این سر از آنکه نیست میکند در کار عشق

شوق موسی گل اندیشه را گریان آورده بود ۵ خانهٔ صائب چرا بندد لب گفتار عشق

صائب گوید

بیا در جلوه که سر در دلان تا جان رفتم ۵ بیغشان زلف کافر کیش تا ایمان رفتم

نفس

نفس سینه هیچ قیامت صفا کرد ۵ اگر از دل غبار کلفت دوران برافشانم

تو هم عالم افروزی و من شمع سحرگاهم ۵ گریبان بار کیسه تا بدامان جان برافشانم

نکنی رحم بر حرمت سوزدم داغ می غلطم ۵ نه سیدا دم که در بستر گل مژگان برافشانم

بدست افشاندن بارگیری کعبه پنهان جسم ۵ ندارم حاصلی چون سینه تا دامن برافشانم

منم آن دیوانه ام کز سوز جنون عالم بوجد آید ۵ سر زنجیر اگر در گوشهٔ زندان برافشانم

فغان کین طارم نیلوفری چون غنچه سوسن ۵ ندارد انقدر میدان که جیب و دامن برافشانم

ز بس گرد دل غبار آلوده هر آینه دید می ۵ جهان عالم کم شود در گرد اگر دامان برافشانم

ز شغل شماردن داغ عاشقی صائب ۵ ندارم آنقدر فرصت که دست از جان برافشانم

تسلیم گوید

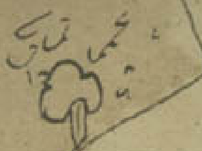
عشق تو مرا از همه جان خرد ۵ از عشق گر این مایهٔ حسرت سر دهد

هر دم ز غم عشق دلی یابم آخر ۵ از دولت دیدار تو صد جان محبت دهد

منم رند خرابات جانم چه اگر د ۵ دلیت مرا چه اگر بنگیم اگر بد

از عشق تو منعم نکند توبه تقوی ۵ ویران شود از قصر امیر سنگ شکند

در کوی تو بستم دمی سفت کاملی ۵ باز دی تو بستیم زمی عشق شود بد



از غمزه جادوی تو مستم و فریفت ٥ از خال و دانهٔ چنبر مقید

مطلق سخن اینست که بر نیغ دل افسم ٥ جز دام تو در دام کسی نیست مقید

عزیز فرماید

دلا جنس چو حق مردمان کهن خوش باشد ٥ زجان قطع نظر کردن جهان کهنه خوش باشد

بسند نفس اگر کس را عنان گردد خوش باشد ٥ چه بیند گر بود حق مقادی که دل خوش باشد

ز وسواس شیاطین قطع کن این نفس بر کش ٭ جهان تا کی ز بهر راه گور اسباب خوش ٭

مکن در راه عصیان جلوه کز این است بلا بر تیغ ٥ بیا آور جهنم و سقف نعبان آتش را

سوم صبت بیابی که از آتش حرارت خواهی شد ٥ نیم مرد دانا گو که خویش هوشیار خواهی شد

تواضع با فقیران کن که نیکوکار خواهی شد ٥ شو به عاشقان اهدم که از جهان خواهی شد

اگر داری هوای باغ جنت با فقیران کن ٥ ز اسباب جهان رشک مطلع خوب پیدا کن

دل خود را ز شرک زهد از عصیان مبرا کن ٥ اگر داری درین دل اندر حرارت جا کن

عزیزا گر هوای عقبه داری به خانه کعبه ٥ عزیزا حق اگر خواهی شبی شب را نه کن

بکس دلبند هست بر خود لذتی

رفیق فرماید

دیگر بیاد و بوجه تو فرزند مادری

خورشید اگر تو روی بپوشی زند ... ٥ گوید که آفتاب بگنبد بگشوری

همراه من که محبت برند خلق ٥ در دست مفلسی چه به بینند گوهری

اول بسم کرده هر عالم بنیاد است ٥ دنیا ترا ز جاه قوام هیچ منتظری

با حد حسن روی تو کس نیست در جهان ٥ یا است و منتم زنو پروای دیگری

روزی مگر به میدان قدم نهد ٥ تا در راست اهد هدمی برهد سری

حافظ فرماید

ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو ٥ خورشید سایه پرور طرف کلاه تو

نرگس کرشمه میبرد از حد برون خرام ٥ ای جان فدای نرگس چشم سیاه تو

خونم بخور که هیچ ملک با چنان جمال ٥ از دل نیایدش که نویسد گناه تو

آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ٥ زان شد کنار دیده من خوابگاه تو

با هر ستاره سر و کار است هر شبم ٥ از پرتو فروغ رخ همچو ماه تو

یاران همنشین همه از هم جدا شدند ٥ ماییم و آستانهٔ دولت سرای تو

حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت

آتش زند بخرمن غم دود آه تو

بیاد قامت زیبای پروی

رفتم که بجانانه کشی نفسم بر آرم ٥ هیچ جای خود از خود تمام بر آرم

خورشید اگر کم شود از عرصه عالم ٥ دست تو بگیرم طلب یابم بر آرم

رباعی گفته است

هیچ بکوه قاف پنهان از زن ٥ ریف لبان چه رندان از زن

گشته شدن علی عمران از زن ٥ الفقه تمام خانه دوران از زن

کلیم فرماید

از دور مگس روی تو دیدن چه فایده ٥ دیدن گل و کام نچیدن چه فایده

دیدن حرکت لاله رخ از چشم عزیزش ٥ تعریف تو از غیر شنیدن چه فایده

آیینه ز زنگ جلا عید چه ٥ ز چشم کند سرمه کشیدن چه فایده

کریم که سبز شد کلیم از رنگ بستان ٥ از خاک سرمه سبزه دمیدن چه فایده

کعبه بده بتیغ فنا دسته کش ٥ اشک مدام طلبیدن چه فایده ٥

مرغان خوش که بوستان میپرست ٥ ما را که لب گل زده خندان چه فایده

گفتم کلیم را بجلا مرا قبول کن

گفتا مدام چه حزین چه فایده

عاشق فرماید

بیاد قامت زیبای روی گریه سر کنم

تمام برگ گل شد از آید بیرون کنم

قیامت شد دران جا که لب از گریه بگشودم ٥ عنان از عطان چو بر دست مرجان گریه سر کنم

چه روزی بود از روزی که در دام تو افتادم ٥ چه ساعت بود آن ساعت که از کویت گذر کنم

نه از کشتن نه از بستن خودم پروانه ٥ همه امروز که رفتیا با امام ترک سر کنم

بغیر یادم برسی با تنها در بدن دارم ٥ پشیمان می‌شوی امروز فردا چه خبر کردم

کسیم ز تنها با تعب تسبیح درآ ختم ٥ بحس صندل رنگی طبیع درد سر کنم

دو چشم لاله اکنون عاشق چون بنگر خوهو ٥ شهید خنجر نگاه شرح ز جا بسپر کنم

وفیق فرماید

مرا با کم بروی چه گل آن سرو بالا بگذشت ٥ مشکل که حرف سرو گل دیگر درآ بگذشت

امروز فردا میکند در وادن کام دلم ٥ در هنکه کار هم ذکار امروز فردا بگذشت

ام گفتش نیم جام دشمن اهی وه ٥ دیگر چرا آن بی او از کشتن ما بگذشت

حالا جان شد چاره دیگر بجز دوران ٥ شاید که دیگر سوی ما آن سرو بالا بگذشت

از آن شکر فشان محبوب گذشتن فرق ٥ ور مرغ تو اندازه شکر مرغ شکر خا بگذشت

دردا که جدا شدم ز دلدار بیاری سینه را ○ دردش ز غمزه گر بسنگ خارا بکند در

دانی که روز هجران تو بر ما چه شبها بکند سو ○ گر بکند سوز چنین بر دانا چه بر ما بکند سو

هر روز و هر شب بکندم شبها ز گریه در ○ شاید که روزی باشی نشان راه شبها بکند سو

تا صبح بکشد او را بسوز تو آن که اگر ○ یکره قصه او را کنند اینجا و آنجا بکند سو

دران روز که کنون دیده ها گشت ○ وقتی که یار را کار از دوا بکند سو

از سختی جان دادم اگه کنید ز شوخ سو ○ طفلست چه پرسم هر جاش بکند سو

تا شد قرین طرف سرخ دلم از شفق او ○ دامن کشان هر جا رفیق آمده او بکند سو

الفت فرماید

هر دم سبل خدنگی ابرو کمان نگاری ○ در جان خسته من از شست جان شکاری

در راه هوس بسی پا رفتها که ○ هر گرد سبل نگاری زان راه گذر غباری

اندر فراق از زار شستان آن او ○ روز آن بیاید بیاشم شبها آه زاری

هر بار چشم خلق در راه انتظارت ○ تا که به چشم الفت در راه هر گذاری

رفیق گوید

بردارم هوای سینه حاجت ز سر استاد ○ که تو نا تنه زنجیر بگر پای بند سو

[illegible]

گرچه ما رزدیم که با جمله یاری خواهم ○ شه سیمین رکاب چه خسرو زرین عنان شو

به سپری بر جوانان عاشقم گر عاشقان دلکو ○ چه شب هر کشته بر پا چه جمله هر که جوان سو

چمیده میوه از باغ دهقان او چه بهار گر ○ نشد چو چمن حال ز باغ بافند سو

نشان سوز من جان نشسته در جان تا خاک ○ بت مژگان خنگ دلبر بسی کمان سو

تمام عمر روزه هر بیند جان آن بیدل ○ که خواهد مهربان شب سوز دل تا هر بکند سو

خبر پرسید نشان تمام جان آنه رفیق آری ○ که پرسید نشان تمام جان نشانه سو

قطعه فرماید

شنیدستم که میتاری بگرد درب ○ [illegible] ... افکند قلب

فرو تن ماهی افکند رشت ○ کمند دام او را بکر ...

چه ماهی تبرزی خلقت ... داد ... ○ ب ان رشته دمش رکوب ... نشیند

چه ماهی گشت از صید عشاق تاب ○ کشیدش او قضا او را بکرد ...

منم امروز افتاده در ... ○ که افتادم به دام ماهی ... یش

قصیده فرماید

شنیدستم که ابراهیم ادهم ○ بصحرا شد بعزم صید خرم

چه فارغ شد ز حاجت تشنه آگاه ٭ تعلمی کرد کان خادم مسجد

چه خوان سبزه هار خدام پیش آیش ٭ تعلقی آمدش از سوی ناگاه

از آن نامه رقعه گشت راهی ٭ چه شد دلکنده سوی دو نگاه

بکفشان درم چه چکنی نیست ٭ بزیر رفتش خانه در سبب جیب

شد رنگ سبب ازو فشار ٭ نشیمن گاه در دل شد طلبکار

رسید آخر بجا دید مردی ٭ ز هجر سر دندان رنگ زردی

تمام درت پاسش حکم بد بسته ٭ کلاهی بر سر از رویش نشسته

گشودش دست پا پرسید در را ٭ که بسته دست پا دلکنده درین جا

جوابش داد آنکه گفت ای شاه ٭ جوانی بود مارا کو درین راه

تو گفتم گفته حاکم بدین سان ٭ که آنکو این کلاغ از بدن نان

فرزند او دهادم در کلیم ٭ زجان من بنده احسان دارم

رباعی کفر شده

... مرد ... یار ریبا ٭ از تکم زجور برگ ولدار ریبا

ز اندیشه این دلم ... گردد ٭ ... ...

تا بس او کشش صبر بسر خاکم کرد ٭ گویا شمع و زمن گریه بیاموز امشب

تا بجا رساند مرصبر ناوک آه ٭ منم و کنج غم و آه جگرسوز امشب

تاکی روز نه بیند که چه در دل دارم ٭ جان من چاک ... و سینه بهم دوز امشب

قابلی — رباعیه

همچو پروانه زند لطف نمانده پروبال

نافته در قدم شمع شب افروز امشب

گر نه بینم رخ ... شمع دل افروز امشب ٭ نکنم خواب ... تا روز امشب

گر نه پری تو زغم چه کنم آیا ٭ باغم عشق تو و آه جگرسوز امشب

چکنم چاره ندانم که کجا رفت دگر ٭ ای پرخونم از آن ناوک دلدوز امشب

است امید که وصل تو میسر گردد ٭ گر شود یار رهبر طالع فیروز امشب

قابلی دیده های سخت منتقد چون دید ٭ عالم از روی تو روشن شده چندین روز امشب

آصفی — رباعیه

خواستم کوی ترا سیر کنم شب همه شب

گر نه مانع شده دلکند اشک تماشای عجب

سرگران ... آزادم که زبزم تو جدا ٭ سینه ... غم جام لبالب همه شب

دارم اندیشه ... خنک تو ترسم همه روز ٭ همچو طفلی که بود در غم مکتب همه شب



برده در میکده امروز سر تقوی را ۵ آنکه میکرد با دعوی مشرب همه شب

شب بوحشت شمع سحر پرسیدم ۵ گفت بحال تو میسوختم شب همه شب

دور از آن بت که بحسن آمده بهتر ز مه است ۵ همچنین ز مه بکشدم نعره یارب همه شب

آصف ورش نوزده به جانرا لب رنگ

آتشی فرماید

بسکه ترم ز غم راه این بادیه بیموده کوکب همه شب

بسکه سوزم ز غم عشق تو در تب همه شب ۵ شمع بر سوز دلم گریه کند شب همه شب

خواب در دیده نیاید چه کنم دلشده را ۵ بیشمارم ز غم روی تو کوکب همه شب

بسکه خسته میکردم از تلخی ایام فراق ۵ هر نفس غم در دست مرتب همه شب

بر سر کوی مه من روشنه دل ۵ نکشیدم بجز از آه و فغان لب همه شب

در فراق رخ آن لاله عذار حرانی

مهدی فرماید

بفلک میرسدم نعره یارب همه شب

زین بوستان خوش گل روی محمد است ۵ در گلستان زنده ببوی محمد است

گوش از زبان شنیدن نام علی بود ۵ چشم از برای دیدن روی محمد است

طوبی که گفته اند قد مرتضی علیست ۵ جنت عبارت از سر کوی محمد است



آدم چه نیک گوهری خادم علیست ۵ عالم طفیل یکسر موی محمد است

بر آسمان مسیح نفس از علی زند ۵ وین آب و روی خضر ز جوی محمد است

باشد عدوی جان نبی دشمن علی ۵ کی دگری برکسیکه عدوی محمد است

مهدی گناهکارم و هستم امیدوار

حیرتی فرماید

زانجا که لطف حیدر و خوی محمد است

آب رخ گل از گل روی محمد است ۵ گلزار کاینات ببوی محمد است

جان میدهم و دمبدم از غم میخورم ۵ صد جان فدای یکسر موی محمد است

ما را بجز او سر برگ بهشت نیست ۵ یعنی بهشت ما سر کوی محمد است

از صدق هر که یکدل و یکرو است با علی ۵ هر سو که میرود بسوی محمد است

در حیرتم حدیث شفاعت بروز حشر ۵ گفتن چه احتیاج که خوی محمد است

حافظی فرماید

گلی شکفته ز گلشن روی محمد است ۵ مه یک رقم ز صفحه روی محمد است

آب زلال خضر که آن زنده کرد است ۵ یک قطره ز آب روان محمد است

از هر نشسته خوش که یابند خوش خوش ۵ چون بنگری نمونه خوی محمد است

از گلشن بهشت نسیمی که میوزد ∘ آنهم نسیمی از سر کوی محمد است
الفقه نیست حاجت تفصیل حافظی ∘ عالم طفیل یکسر موی محمد است

منم که نادعلی ورد صبحگاه منست

اهلی فرماید

بهر بلا که ز دوران رسد پناه منست

بدیده روضه درویش غبار کویش را ∘ طریق روح قدس دان ترسم و راه منست
نهفته همچو شقیق مهر دوست در دل من ∘ سرشک لعل و رخ زرد دوران من گواه منست
زبسکه آتش مهرش علم کشد ز دلم ∘ چراغ مهر فروزان ز برق آه منست
و السینه چراغیست مهر آل علی ∘ که هر کجا نهم روی شمع راه منست
ز نعل دلدل او هر کجا نشان یابم ∘ بعینه طاق صد عالم قبله گاه منست
در آن زمان که ز کس نشنوند عذر گناه ∘ توقعم که لطف عمیم تو عذرخواه منست
جز آستان علی التجای ما نیست ∘ گدای آن سر کو میر و پادشاه منست

مطابی فرماید

منم غلام محمد و علی پناه منست ∘ بدین حدیث که گفتم خدا گواه منست
منم که سر ز طریق علی نپیچم ∘ برون شدن ز ره حق نه رسم راه منست

۱۸

منم که سکه مهر علی درون دلم ∘ نوشته اند و نشان بر رخ چو ماه منست
اگر چه هست گناهم از حساب برون ∘ چه غم چو لطف علی شامل گناه منست
بر آستانه او تا نهاده ام سر خویش ∘ فراز گنبد افلاک تکیه گاه منست
بپادشاه سلاطینم اعتقادی نیست ∘ کسیکه هست غلام تو پادشاه منست
امید هست که گاهی کنی نگاه بلطف ∘ بدان مقام که فرمایی گاه گاه منست
فقیر که روی تو بیند علی سلطانی ∘ بهر طرف ز برم همان نگاه منست

منم که گوشه میخانه خانقاه منست

بعد از مقام که فرمایی گاه گاه

حافظ فرماید

دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست

گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باک ∘ نوای من بسحر آه عذرخواه منست
ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله ∘ گدای خاک در دوست پادشاه منست
غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست ∘ جز این خیال ندارم خدا گواه منست
از آن زمان که بر این آستان نهادم روی ∘ فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ∘ تو در طریق ادب کوش گو گناه منست

منم که دعوی عشق تو رسم و راه منست

جامی فرماید

منم که سایهٔ پیر مغان پناه منست

کرم ز مهر تو ناخن گشت موی سفید ۰ عذار تو به خط سبز عذرخواه منست

خوش آنکه سر ز خشت از در دیر ... گشتم ۰ اگر غلط نکنم سر و کج کلاه منست

مرا ز سایهٔ دیوار خویش دور مکن ۰ ز آفتاب حوادث همین پناه منست

ز بوستان لطافت چه جای آن چشم ۰ که وصف عارض خطت کیاه منست

منم که کوی خرابات تکیه گاه منست

نویدی فرماید

منم که سایهٔ پیر مغان پناه منست

ملکیم تخت پادشاهی دارم ۰ نفیر شاهی من ناز بسته راه منست

ازار به کردم هر نفس ز عالم خاک ۰ غبار هستی من ناز بسته راه منست

چه باک ای شفقت مرا گناهی آتش شد ۰ ز هر طرف غم و اندوه سپاه من است

جدا اگر ز تو گشتم مرا گناهی نیست ۰ همین که از تو جدا مانده ام گناه منست

جدا زدی تو از محنت جدائی تو ۰ ز جان خویش ملولم خدا گواه منست

اگرچه ماند نویدی ز خاک پا[illegible] ۰ سرشک سرخ و رخ زرد من گواه منست

نشان لطف بتان چهره چه کاه منست

عیانی فرماید

دلیل عقده دل آه و [illegible] منست

شهادتم دم مردن به نام تو نیست ۰ بر این عقیده ندارم خدا گواه منست

سریر سلطنتم در نظر نمی آید ۰ کنونکه خاک در دوست تکیه گاه منست

چه سان به کعبهٔ وصلت رسم که هر طرفی ۰ هزار کوه بلا پیش سد راه منست

ز ذوق خال لب تازه که داغ دلم ۰ چگویم اینکه حبشی [illegible] سپاه منست

مقرر است عیانی ز دولت تو ...

ضمیری فرماید

چه غم به لطف عمیم تو عذرخواه منست

عاشقان را سوز هجر آه سحرگاه منست ۰ گرم بازار عشق از شعلهٔ آه منست

ارزه آید سپهر [illegible] از گریبان فلک ۰ گر نه دو سوگندی دمیدن ماه منست

مرد دوری من در منزل شان همراه غیر ۰ غالبا ناکشتن آن [illegible] همراه منست

طفل بدخواه میکند مرا آن مه جدا ۰ یارب از عالم برافتد هرکه بدخواه منست

[illegible] ضمیر ز آن گل رعنا جدا افتاده ام

الهامی فرماید

[illegible] نگاه [illegible]

روز من چون شب سیاه از آه جانکاه منست
شام هجران همدم من ناله و آه منست

باوجود آنکه ماه از مهر دارد روشنی * روشنی مهر از عکس رخ ماه منست
در بیابان خاکساری سیر رو کرده ام * زین غباری کز تو بر رخسار چون کاه منست
گر شدم آواره از کوی تو از طالع مدان * زانکه این آوارگی از بخت گمراه منست
همچو الیاس مرا همدم بغیر از آه نیست * در بیابان غمت یاری که همراه منست
[illegible] که به بیداری تو [illegible] است

[illegible] فرماید

[illegible] که غم [illegible] است

تا بدیدم که ترا جامه [illegible] * عکس آن جامه در آئینه رخسار [illegible] است
چشم پر چم ترا بنده شوم گرچه ز کین * [illegible] کرده بودن از پا آزار منست
کردم سوی دهان تو [illegible] عیب مکن * [illegible] آمده از ناله [illegible] است
از رخت تا به حسابی غزلها میگویم
برگ گلی یک ورق از دفتر اشعار منست

[illegible] فرماید

منم که شیوه عشق بتان شعار منست * مدار کار جهان عشق و عشق کار منست

چه ذره چون [illegible] قرار نیست مرا * ز بسکه درد تو در جان [illegible] بیقرار منست
ز خاک تربت ما خار سبز [illegible] دمید هنوز * هزار دوره ز محنت [illegible] کار منست
مرا ز هجر تو شد روز روزگار سیاه * [illegible] چه غم اندرون روزگار منست
از آن زبر دماغش نبرد دم بیرون * که هجر تیغ کشیده در انتظار منست
ز نسخه فلک [illegible] عالمی [illegible] * چه آتش است که در نظم آبدار منست

[illegible] فرماید

این دیاریست که آرامگه یار [illegible] است * خاکش [illegible] با نغمه [illegible] است
این دیاریست که هر مرغ خوش الحان [illegible] * نوحه پرداز گل [illegible] افکار [illegible] است
این دیاریست که هر چشمه آبا که درو [illegible] * همه از چشمه مژگان [illegible] است
[illegible] سر [illegible] درین منزل پاک * که زمینش همه جولانگه دلدار [illegible] است
[illegible] درین [illegible] * قبله [illegible] است

[illegible] فرماید

هر که از [illegible] بیگانه [illegible] خویش [illegible] است * [illegible] منعم کند از عشق بد اندیش [illegible] است
مکنم منع [illegible] که این مرغ دلم * نشود صید [illegible] دانه که [illegible] است

این چه دولت که آه من سوخته ایست ٭ وین چه سیلست که خون جگر ریش منست

جان ازین منزل خونخوار بدر چون توان برد ٭ آه ازین راه خطرناک که در پیش منست

از سلاطین جهان درگذرد قدر عطا

ثانی فرماید

که بر آید به زبان تو که درویش منست

به عشق دشمن من ناله و فغان منست ٭ زبان بلای من و من بلای جان منست

دلا جان خون شده دم شرمسار کز غم دور ٭ چه بیکسیست که رسته روزی که بیهمان منست

لب دهان تو دانم که فیض جان دارد ٭ ولیک چه سود که حرف لب و دهان منست

قدم زنم چو کمان شد بگوشه ز منه ٭ حلقه ز ناوک آهی که در کمان منست

بیا و ما به چاره را زره برگیر

سیفی فرماید

این بگیر که این خاک آستان منست

ز بسکه درد تو بر جان ناتوان منست ٭ هلاک منی طلبد هر که مهربان منست

طبیب چاره من چون کند که گرمی عشق ٭ حرارتیست که در مغز استخوان منست

غم تو گفتم و رسوا شدم بجز چکنم ٭ شکایتی که مرا هست از زبان منست

مکن کناره که زین بر طرف نخواهد شد ٭ حجتی که میان تو و میان منست

بهر باده دست کوهان سیفی

حیدر فرماید

هر چه هم گرامی رهرو زبان منست

بر سینه اگر سنگ زنم از ستم اوست ٭ در چاک کنم که به سبب از دست غم اوست

از بخت مرا از قدم یار نشان ده ٭ تا سر بنهم آنجا که نشان قدم اوست

هر زنده که جاوید شد از تیغ تو بنگر ٭ فرقی که میان دم عیسی و دم اوست

گر تیغ چو برق آید ور تیر چو باران ٭ این لذت از رحمت و آن از کرم اوست

راحت طلبد از بار الم چند کنم شکر ٭ با این همه راحت که مرا از الم اوست

هاش که حدیث خط یاقوت کند کس ٭ با خط که سواد خط مشکین رقم اوست

حیف که به زنجیر جنون است گرفتار ٭ در آمده در سلسله خم به خم اوست

شوقی که مرا جست هدف تیر غم اوست

فضلی فرماید

جان در بدنم بهر نثار قدم اوست

جز درد من و جانم نکند درد غمش جا ٭ در سینه غمش و جان ز پی الم اوست

گر مرده صد ساله کند زنده عجب نیست ٭ عیسی صفت اکنون دم جان بخش دم اوست

مرغ دل من شد به هوس دانه خالش ٭ در دام سر زلف سیه خم بخم اوست

هر جور و جفا که کند آن مه مسکین ۵ آئین وفا و کرم و عهدم او داست

قطعی نشود خاطرم از آن نوع تو قطعی

فرماید

کز عین عنایت همه دیدها کرم او داست

آن خسرو خوبان که جهان بنده او داست ۵ دیوانه ملک عشق از ستم او داست

هر تیر که از غمزه زده بر جگر ریشم ۵ بشکسته دلم غمزه مکن از الم او داست

آن سبزه نو رسته بر آن عارض گلگون ۵ بر صفحه نسرین خط مشکین رقم او داست

گر محنت و زحمت رسد و در غم شادی ۵ سر در چه رعو بر سبا از قلم او داست

دلم کلف از آن نقش بتا تر ا ۵ خوش شد بشکنی که همه از کرم او داست

فتنه چشم تو و غمزه بی باک یکیست

فرماید

... من و سینه صد چاک یکیست

بار سنهار از این ورطه برون ... ۵ در ره عشق سر ماست که با خاک یکیست

غارت دین منه از غمزه خون ریز طلب ۵ زانکه در ملک تو آن کافر بی باک یکیست

آورد سیل سرشکم سوی بحر آب حیات ۵ که زنهار ... خس و خاشاک یکیست

گریه دو سید جو از سوز جگر باز مرا ۵ جگر سوخته و دیده نمناک یکیست

تکلم ... با توده نبان هرگز من ۵ که مرا ... قطره باک یکیست

نیست در نظم دفاتر جز وصف رخت ۵ طبع را در نظر آئینه ادراک یکیست

هلالی فرماید

دهن تنگ تو و غنچه تر هر دو یکیست ۵ اشک گلگون من و خون جگر هر دو یکیست

کرده ام نرگس ره سخن لعل شکر تنگ ۵ گر بزیر نمکش لعل و گهر هر دو یکیست

بسکه بر حلقه در چشم نهادم شب و روز ۵ حلقه چشم من و حلقه در هر دو یکیست

خاک ره شد کاسه سر ما ... ۵ خاک در راه تو و کاسه سر هر دو یکیست

گوش سر ... خوبش ... سنگین ۵ ... سنگ و گهر هر دو یکیست

شاهی ... فرماید

چشم ... که ... نشست ۵ تیغ کشیده در ره مردان دین نشست

بار در انجمن چه ... به بوستان ۵ گل را ز انفعال عرق بر جبین نشست

سرو سهی که خواسته ... از چمن ۵ چون دید ... قد ترا بر زمین نشست

چون لاله داغ دار ... ۵ کان سبزه بر کنار گل و یاسمین نشست

در خون نشسته ... ۵ بیچاره که با تو نشست ... نشست

حافظ گر دو عارض آن نازنین نشست

طاهر فرد

گردی ز رنگ بر دو رخ یاسمین نشست

عشاق راز قامت و ابرو و چشم یار ٥ بر خاست فتنه آفت جان در کمین نشست

چین میم زلف بر روی محفل فاز شد شد ٥ خورشید از انفعال رخت در زمین نشست

گردی که خواست از سر کوی تو بر هوا ٥ چون طوطیا بدیدهٔ مردان دین نشست

از دست دلربای سگان عشاق دل ٥ هر که آن سوار بالای زین نشست

ترکی که در دیدهٔ ماه نشستن نشست

قنبری فرد

در هر کجا نشست کسره رخ جس

بر بام جلوه کرد مه حسن ناز شام ٥ خورشید از خجالت او بر زمین نشست

از پرده‌های دیدهٔ حفه اپک مبسکم ٥ گردی که گه درمن آن نازنین نشست

هیات دار مردم چشم توام پری ٥ از بهر صید مرغ دلم در کمین نشست

چون در حریم وصل تو شاهی نیافت ٥ در کنج هجر با غم اندوه کمین نشست

روزگاریست که ایمن نظری با ما نیست

فرد

دین شب فرقت ما را سحری پیدا نیست



با تو بوسه‌ای عشاق گرد نگرفت ٥ زانکه امید بکسی کو حکاکی پروا نیست

لقی شمع که از روی تو منعم فرمود ٥ ظاهر آنست که در علم نظر دانا نیست

در کوی دو پیش عشق زبون زده‌ام ٥ بیچاره آدمم آنست و که در سود و نیست

چون کرست هنوز از رخ جان باشد ٥ این گناه از قبل بخت بدست از ما نیست

عشق وصیت آن قد و سکیف با آواز بلند ٥ در حلق فغان که بالاتر ازین بالا نیست

پرده بر گرد که چند رخت امروز کمال ٥ که چه کوته نظران منتظر فردا نیست

تا بر فرسر رخت زبت عارض جانان آتش

غزالی فرد

زد منه بر خضر را در دل و در جان آتش

ای بر فرسر رخت چون شمع زبانی که دهان ٥ که ببار عزیز نشین سر که زر بیابان آتش

با عبان ناز لطف عارض او رنگین یافت ٥ گشت دیوانه و افکند به بستان آتش

گر بگذشت ز بیدلی و هجر از جان بر رفت ٥ ده که او فرخت مرا ما بر بدابان آتش

رفت بر بعد نگاه هجر صد پاره ز آه ٥ آه ازین باد گران گشت پریشان آتش

در بتکده و شمع نهم رندان باشد

فرد

زباده چهره بر افسر ز رها تابان باشد

سفال درد کش ز البنگ کین شکستم ٥ بعاشقان بکش در دست بجان باشی

مباش در طلب چشمه حیات چو خضر ٥ بنوش باده و فارغ ز آب حیوان باشی

ز عهد گذشت دگر در دماغ [illegible] ٥ بیا و درد دوای طبیب درمان باشی

خدای با اسیران دگر جفا نپسند ٥ از آنچه با دل ما کرده پشیمان باشی

اگر بعالم معنی بصیرتی داری ٥ ز آفتاب جمالش چه جهد حیران باشی

[illegible] فرماید

هرگز نکند دل ز سنگ یار فراموش ٥ کس چون نکند از یار وفادار فراموش

آتش که مرا [illegible] سوخته صد بار ٥ دردا که مرا کرد بیکبار فراموش

از خاکم اگر گل دمد و سبزه برآید ٥ هرگز نکنم زان گل رخسار فراموش

هرگز نروم جانب میخانه که [illegible] او ٥ عیشم شده از محنت بسیار فراموش

گر [illegible] از [illegible] نقد جوهر [illegible] ٥ ببلی نکند از ستم خار فراموش

شیخی فرماید

[illegible] که گردست ز [illegible] فراموش ٥ ای کاش که میکرد ز اغیار فراموش

[illegible] ز سنگ یار فراموش نکردیم ٥ یاران [illegible] کنند از یار فراموش

در دولت وصل تو فراموش نکردیم ٥ کس چون نکند از دولت دیدار فراموش

ما را نشد از یاد الم‌های رقیبان ٥ ببلی نکند از ستم خار فراموش

بار سپه خط [illegible] دیده‌ای شوخ که کردی ٥ از شیخی عندیبه بیکبار فراموش

ز خاکم چه خوبش گیاهی بر آید

طبیب فرماید

ز هر شاخ برگ وفا بر آید

چه آتش [illegible] سر کش [illegible] ٥ [illegible] از [illegible] بر آید

بکو کوش کس کان منم کرد کو [illegible] ٥ چه شبها فغان کرد [illegible] بر آید

دوم [illegible] سنگ وحال [illegible] بر سم ٥ ز کوی نو چون [illegible] آشنا بر آید

طبیبا [illegible] و فقر خویش [illegible] ٥ [illegible] بر آید

[illegible] باید از دیده [illegible]

حیدر فرماید

که کامی از درد [illegible] بر آید

[illegible] ٥ ز کشت امیدم گیاهی بر آید

غم دلبران [illegible] ٥ که جان از غم [illegible] بر آید

[illegible] ٥ [illegible] بر آید

ب ا

چو رخ بر فروزی چو ماه بسوزد ۵ چه قدر بر فرازند بلا برآید

چه کم گردد از بزم وصلی نوش ها ۵ اگر آسندی کدام برآید

تو در مسجد و شیخ و ما و خرابات ۵ تمنای هرکس زجایی برآید

حالت گر بزم عشاق چندر ۵ بجز ناله غم نوا برآید

سوز نماید

اگر چون تو سروی ز جای برآید ۵ شود رسته جز زد بلا برآید

تو سلطان حسنی و عالم بکام ست ۵ چنان کن که کام گدا برآید

چه کم گردد آخر ز جاه و جلالت ۵ اگر حاجت چند برآید

مزن تیر و جور و حذر کن ز آه ۵ که آه [illegible] بلا برآید

بلا از این شب خلق بدارد ۵ مگر [illegible] ز جا برآید

مبرقع نماید

ز خاکم چه مهر گیاهی برآید ۵ بمهر خط در جا برآید

نگاه کرد از آن چشم [illegible] ۵ لب [illegible] مبتلا برآید

باین ناز اگر سوی طوبی خرامی ۵ ز هر شاخ دست دعا برآید

بنوعی چه دستار بر داری از سر ۵ ز هر ناز کاکل بلا برآید

ب

وفا هم اگر با تو یکدم نشیند ۵ جفا پیشه چون توئی برآید

من و آن لب بلبل تو و آن زنخدان ۵ بکام هرکس ز جایی برآید

صبوحی تو هر طفلی اشکی که داری

سلطان قصیده

بدریای غم آشنا شد برآید

چه آواز پای ز جا برآید ۵ ز هر جای که باشد صدایی برآید

تو با من یکی وعده هم آ [illegible] ۵ که از چین زلف خط برآید

چه در سینه ام کاشتی تخم محبت ۵ نباشد عجب گر بلا برآید

کنم چه بکره داغ خود و نقش در ۵ ز هر جای که جای وفا برآید

کند سلطان با احوال خود سو

حضرت قصیده

چه آه از من جلوه برآید

چه آن بت از سر کو با هزاران ناز برآید ۵ ز هر طرف آه جگر افگار برآید

مرا نهال قد دلکش دیگر گشت مانسان ۵ که از برش گر کشند باز برآید

بلا آن قد و قامت از رشک سرو چشم ۵ ز هر زمین که بریزند درخت باز برآید

عجب ما را به یاران عشق تخم محبت ۵ چه سبزه از گل محمد اگر ایاز برآید

نماز نیست مرا جز بروی بت بها نا

انیسی فرماید

کز کار خسرو که از این نیاز بر آید

ز سینه هر نفسم آه جانگداز بر آید ۵ چو آتشی که نشیند دمی و باز بر آید

تبارک الله از آن قامتی که گر بنماید ۵ هزار زاهد سرگشته از نماز بر آید

ز بسکه پر خون امید دارد ز چشم [illegible] ۵ که کام جانم از آن لعل دلنواز بر آید

ز دور روز ببین آفتاب و [illegible] ۵ چو آن سر از سر کوی [illegible] ناز بر آید

اگر ز بار کشد آتش محبت محمود ۵ عجب مدار که دود از دل ایاز بر آید

نیاز انیسی [illegible] ۵ که هیچ کونه مرادش از این نیاز بر آید

بطاق ابروی چه آن سرو دلنواز بر آید

نوعی فرماید

مهی [illegible] که ز سپهر ناز بر آید

اگرچه جان [illegible] جفا و حذر کن ۵ مباد از دل من آه جانگداز بر آید

روم بمیکده عشق تا مراد دل من ۵ ز همت رندان پاک باز بر آید

نماز را بگذار و نیاز پیشه خود کن ۵ که کار عاشق بیچاره از نیاز بر آید

[illegible] کشید صد غم و محنت ۵ که یک مراد از آن شوخ سرفراز بر آید

نه از خوبان همین زیبا رخسار خوب آید

عطائی فرماید

که از روی نکو خلق وفا بسیار خوب آید

ز حسن عشق پیرایه معنی است خوبان را ۵ وگرنه نقش صورت بر در و دیوار خوب آید

طبیب از نسخه حکمت [illegible] ۵ که بیماران [illegible] شربت دیدار خوب آید

ز زنجیر سر زلف چو صنم [illegible] ۵ اگر در کفر [illegible] بود با یار خوب آید

در آن گلگون [illegible] غیر از نظر [illegible] تماشائی ۵ بکار گل در آن چشم [illegible] خار خوب آید

بهشت و سایه طوبی [illegible] طاعت [illegible] ۵ مرا یار تماشای قد دلدار خوب آید

عطائی پیش از آن گر کعبه [illegible] ۵ [illegible] که از اهل سخن گفتار خوب آید

ز هر چیزی که پیش مرد هشیار خوب آید

[illegible] فرماید

مرا نظاره جانان [illegible] خوب آید

مرا کاری [illegible] خوشتر از عشق پریرویان ۵ [illegible] مرا انکار خوب آید

دلم شد [illegible] ۵ که در محراب [illegible] بسیار خوب آید

مرا خلوت [illegible] که خلوت [illegible] ۵ [illegible] خلوت [illegible] با یار خوب آید

ز صوت نغمه بلبل [illegible] در این بستان ۵ که [illegible] بلبل فریاد [illegible] خوب آید

دلا گر جور دوست بر نیاید فرصه هرگز ٥ بنام او بزن فالی مگر این بار خوب آید

رخ زرد و سرشک سرخ آه سرد [illegible] ٥ متاع عشق این کاله در این بازار خوب آید

قطعی فرماید

اگرچه وقت گل گشت گلی و گلزار خوب آید ٥ مرا گلگشت خوبان گل رخسار خوب آید

بیابان موافق گشت گلشن گرچه خوش باشد ٥ ولی با یار خوش لب رخ دلدار خوب آید

جواب تلخ بنود خوب از آن لعل شیرین ٥ حدیث شکر از آن لعل شکربار خوب آید

زمین مردم [illegible] مسکین ٥ که از شاهان بمسکینان نظر بسیار خوب آید

بیا زاهد [illegible] جلوه ده آن رعنا را ٥ که از خوبان گل رخ جلوه در رفتار خوب آید

بغیر از عاشقی قطعی مکن کار دگر قطعا ٥ که نزد عاشقان و عارفان این کار خوب آید

نعلی فرماید

هر که مرا یار رخت در نظر آید ٥ از هر رقم کار منه خسته بر آید

[illegible] جان اگر [illegible] غم [illegible] ٥ [illegible] دل عاقبت [illegible] بسر آید

[illegible] ٥ آری عجبی نیست که از [illegible] شکر آید

[illegible] ٥ [illegible] آید

٢٧

گر سنگ [illegible] ٥ از دولت سودای تو کارش چه زر آید

چون غنچه سیراب تو در خنده در آید

سوادی فرماید

گل سرخ شود پیش تو شرمنده بر آید

هر [illegible] آید ٥ یا رب که دگر [illegible] بسر آید

[illegible] ٥ دیده از این لحظه که نزدیک تر آید

دیگر نکنم [illegible] ٥ گر [illegible] رخسار تو ام در نظر آید

هر جا که نشینی [illegible] ٥ بیچاره سوادی زغم از جای بر آید

خوناب دمادم که مرا در نظر آید

امنی فرماید

خون دلی زارست که از چشم تر آید

هر عمر گرامی قدمی [illegible] ٥ زان پیش که عمر منه بیدل بسر آید

[illegible] ٥ هر روز [illegible] دگر آید

هر گاه که [illegible] ٥ خون جگر از دیده من بیخبر آید

هر چند که با امنی دلخسته [illegible] ٥ در کوی تو از راه وفا بیشتر آید

ناصحی فرماید

تا زلف تو چنبر شده را پیش آمد ○ بصد انواع غم و درد مرا پیش آمد

سگ از در جانانه تو میترسیدم ○ اینکه از در بصد گونه بلا پیش آمد

گرد هر دست که روزی بوصال تو رسم ○ با تو گویم که مرا پی تو چها پیش آمد

عمر بگذشت به هجران تو و آمد دست ○ یارب این روز جفا از کجا پیش آمد

حافظا چند بنالم ز جفای فراق ○ چه توان کرد که تقدیر خدا پیش آمد

حیرانی فرماید

کردم اندیشه و آن زلف دوتا پیش آمد ○ چه بلا بود ندانم ز کجا پیش آمد

نیست ممکن که بعمر کسی شب یابم ○ مشکل که ز تو منه دلشده را پیش آمد

چشم در راه صبا بود که آرد بو بیت ○ بوی زلف تو چه آن باد صبا پیش آمد

چین خال های از سر زلفت ز صبا پرسیدم ○ کعبه او را نتوان کعبه چها و پیش آمد

چین صبا با تماشای رخت بود مرا ○ ناگهان هندوی از زلف دوتا پیش آمد

کمال خجندی

در خزان رهی باد صبا پیش آمد ○ فتنه آورد و عبیر بوی بلا پیش آمد

زلف شکستش اگر دست عاشق سرچنگ ○ با منه آرزوی بصد گونه جفا پیش آمد

تحفه از لبی معشوق چه در دست نداشت ○ عاشق زار بر اشک دو دیده پیش آمد

بو چو گریه در گو چه عقیق آید اشک ○ دیده را بین که بهر چه زربین که ها پیش آمد

ره غلط کردم بیکم بملاقات رقیب ○ ای دم آن روز ندانم وای از کجا پیش آمد

نیست در عشق تو چون منت صحنوائی ○ که ازین سیر دوران ره همه سو پیش آمد

خسرو فرماید

از کجا دیدم آن شوخ که پیش آمد ○ چه بلا بود ندانم ز کجا پیش آمد

سوی بستان بتماشای چمن بر چشم ○ در ره خسرو قدش نقا پیش آمد

آنچه من دیده ام و دیده ام از چه فراق ○ کس شنیده است و که دیده است کرا پیش آمد

آن جفا جوی که عشق بوفا می پرد ○ چون ز ما بد دل و جانی بجفا پیش آمد

غمزه او خون خورد دم در کش و مر پیش آرد ○ که چنین واقعه تنها نه مرا پیش آمد

[illegible]

ز قبر اهل دردم این ندا کز پیش جان آمد ○ که حق خانه داریم اینجا میتوان آمد

فلک روزیکه باشد ز شکست استخوان مرا ○ مرا از روز خواهد یا زمین استخوان آمد

بسی در گلشن دهر غنچه استید پر دردم ○ ولی از گلی که پر دردم چه [illegible] آمد

شده [illegible] رخ او [illegible] — [illegible] آن دم که [illegible] آمد

عجب گر دم نگفتم کز شاید مهربان گردی ۵ ز ناخوانی سخن بر جو [illegible] گران آمد

بسوزت زنده آمد آتش عشق بسوزد در دل دلسوز ۵ که آن مسکین سرگردان ز تنهایی به جان آمد

غزال فخریه

دلا سگی که در کویش مرا از پاسبان آمد ۵ چنان شادم که گویا مژده از آسمان آمد

[illegible] جاری ترا در دیده روشن ۵ ز عیش مردمی کرده با ما میهمان آمد

اگر گفتم ترا جان از غم سیدل چه بر نجی ۵ مرا چیزی که در دل بود تا که بر زبان آمد

همه نازک میانان لب فرو بستند از حیرت ۵ چو از موی میانت نکته‌ای گوشه در میان آمد

غزال سیدل و دیوانه در کویش مبادا [illegible] ۵ که شوان سیدل دیوانه در کویش شبان آمد

[illegible] فخریه

آن شوخ کز رفتنش [illegible] آمد ۵ تیری که شوخ از غمزه مرا در جگر آمد

در روز ببینم سر آن [illegible] ۵ تا خلق جدا شد که [illegible] آمد

چندین چه زنی تیر چون سینه مجروح ۵ کان تیر نخستین که زدی بر جگر آمد

هر کشته آن زلف و رخ چشم دوا بود ۵ کین جمله هم آفت دهر نظر آمد

ای کس که رخت دید [illegible] عشق بورزید ۵ تحقیق که از اهل نظر آمد

دیگر از دیده روشن گرچه از هر دم بود ۵ جز به روی آن پری رو [illegible] نازکش [illegible]

گرچه هر دم خاک کرد [illegible] جان [illegible] ۵ هیچکه بی ره کند گرد کیش بر دامنش مباد

شد بلا گر پیش آید هر کامی مرا ۵ هر کرم از کوی عشقش راه برگشتن مباد

[illegible] را [illegible] بیا از بهر آن ۵ غیر از [illegible] کان [illegible] مباد

گر چو سعدی [illegible] کر شوان [illegible] ۵ جای بیچاره از آن [illegible] مباد

زخم تیغ جان [illegible] مباد

کاهلی — فخریه

جز میان [illegible] تیغ را مسکن مباد

دره آن شهسوار [illegible] ۵ [illegible] مباد

هر [illegible] بکف ساقی [illegible] گرفت ۵ [illegible] مباد

گر [illegible] چشم [illegible] مباد ۵ [illegible] چشم [illegible] مباد

کاشانه سینه شد از تیغ [illegible] ۵ هر که [illegible] مباد

چو آن [illegible] ریزد

بسمی — فخریه

به [illegible] جان آزاد [illegible]

چه در کشش [illegible] ۵ [illegible]

چنین کز عشق شیرین صورت کوه غم و دردم ۵ برای جا تو کوه با من اگر فرهاد برخیزد

بامید وصالت [illegible] شوق [illegible] تا که ۵ برای تیشه کامان بنشیند و با شراره برخیزد

فرو دن شد آتش ز شوق تو زآه و دم هم آری ۵ به آتش بر آرد شعله هر بار برخیزد

نجاتی فرماید

مرو ای سرو کز دنبال تو ها فریاد برخیزد ۵ دمی بنشین که تا غم از دلی ناشاد برخیزد

در این ویرانه هر کس شد غمگین نشست آخر ۵ که تشکی کزین ویرانه غم شاد برخیزد

غباری شد تنم در رهگذار یار تیز رس ام ۵ که گر رفتم ز خاک راه دو چشم یار برخیزد

بشیرین آرزوی بزبان [illegible] کوه دارد ۵ کجا حسرت که از تربت فرهاد برخیزد

نجاتی شد تنم بیمار وز جان یک رسم مانده ۵ ز ماتم خانه جسم آه اگر فریاد برخیزد

فغانی فرماید

اگر در خانه بنشینی ز مردن دلکو برخیزد ۵ وگر آه به بردن از مردن فریاد برخیزد

چه تقطیعست این ده جسم [illegible] خلق او کردم ۵ که چون قد مرا آن سرو قد از کو برخیزد

مرا زجا ستن ز افتاده [illegible] شد در ره عشقت ۵ که هر کس همچنین در راه عشق افتاد برخیزد

عجب [illegible] که تا حشر از کل او در بر آید ۵ اگر شاخ گیاه از تربت فرهاد برخیزد

بسوز هم او پیمانه در پای یا [illegible] ۵ که هر جا سر فغانه زین [illegible] ناشاد برخیزد

مومن فرماید

اگر نه هر زمان از کوی شیرین یار برخیزد ۵ غبار غم کی از خاطر فرهاد برخیزد

نشسته بر سرم [illegible] خاطر [illegible] ۵ اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد

[illegible] ۵ [illegible] از سکان کوی او فریاد برخیزد

چه لطف [illegible] سلطان [illegible] ۵ کند بیداد [illegible] عشاق مسکین داد [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

جامی فرماید

ز شور سینه فریاد از دلی ناشاد برخیزد ۵ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

ربع باب دوم

عزالدین زاهد

چه خوش شنیده‌ام از عاشقی نثار بر جنبند ۵ دگر چو بر خیزد آن آرام جان پیدا شود ز خیزد

فغان کز آه من همه بر خیزد و جان خوردش ۵ با آتش دوزخ جان بر فشاند بر خیزد

کنون که اندرین در رهروی و ... شیرین ۵ دم عیش که از خواب گران فرداها در خیزد

در این عرصه از آن سالک ناکون بنزم ۵ که از اشکم مبادا این خانه را بنیاد بر خیزد

خداوندا صبا بر سر من از زلف سنبلش ۵ مبادا از تشنهای جان من همی بر خیزد

خدا را عجب نبود خاک لب او سنبل زلفش ۵ که مهر از خاک من ناسلار بر خیزد

سید فرماید

... جامی چند ۵ توبه بشکستم و دو ارستم ازین نامی چند

... عشق ۵ فارغ از زاهد و ناصح کامی چند

... کاری بکف آر ۵ می خور و وقت غنیمت شمر ایامی چند

... خلوت خواهی است مدام ۵ زاهد و گوشه محراب و دوست حامی چند

تو بهار است گل از وجه ... ۵ ره از بر خرابات بگشاد دری چند

در مغان از لب جام لب یاران ... ۵ برادری جفا دیده ام کامی چند

سید از راه روی ... ره بتخانه مرد ۵ بشنو از من که در این راه زدم گامی چند

۳۱

انعام فرماید

ما که در صومعه بر خیزد که ایامی چند ۵ گوشه میکده گیریم و به بدنامی چند

دوست بهانه بکنیم از غم مستانه زدیم ۵ همچو سبو دست بدست قدح آشامی چند

غنچه سان چند خوریم غصه جان آن به که کشیم ۵ همچو نرگس قدح از دست گل اندامی چند

دوش در راه خرابه مغان حیران دیدم ۵ کهنه خرقه‌های زرد از سر ... جامی چند

چند در صومعه ضایع کنی اوقات شریف ۵ رنجه کن جانب میخانه ناکامی چند

رو سبک رطل گران در کش سرخوش بخرام ۵ گر هستی نشود رطل گران جامی چند

باده خور در نظر عاشق و مشق و فقیه ۵ چه تفاوت شود و چه عدم عامی چند

حالیا کمتر از انعامی و انعام چرا ۵ بار زحمت کشی انعام کار انعامی چند

تا تو نقد بقا در کف غم ایامی چند

طفلی فرماید

نکنم فکر سرانجام و کشم جامی چند

سنم از مطرب و عشاق جند گستیده ۵ زنگ جز اعدا ... بهر حلی عامی چند

بردم از آب شراب آتش لعلی بنشانم ۵ سوختم چند کشم از زلف ... ارز عامی چند

زاهد از زهد و صلاح از فسق ... ۵ ننگ نامی شوان حجت نه بدنامی چند

ابرو وصل ... است ... گنم ۵ کام حفظ کرد شوان ... کامی چند

۴۳

دلا بوی تو صبا برد قرار از همه زار ٥ جان و تسم که رساند بتو پیغامی چند

تا کجای قدمش سر بنهم امروز که راست ٥ آنکه در عشق ز همه پیش بود گامی چند

از خط جام جم انجام جهان معلوم است ٥ خوش برآ یکدم و بنشین بمی آشامی چند

شب و روزم چه طبله بدعای تو گذشت ٥ از تو روزی نشدم شاد بدشنامی چند

[illegible]

ساقیا باز خرابیم بده جامی چند ٥ پخته‌ئی چند فرو ریز با خامی چند

مهوشی گوشهٔ محراب نکونامی زرق ٥ ماه میخانه و دردی کش بدنامی چند

باده پیش آر که بر طرف چمن خوش باشد ٥ مطربی چند که چند گلی اندامی چند

چشم لب پیش من آر در چه سیه باده بغم ٥ تا لب نقل من از شکر و بادامی چند

باده در خانه اگر نیست برای من ٥ ریخته لطف در میخانه بنه گامی چند

در بهای گلگون اگرت نقد نبود ٥ خرقه با گرو نه لستان و دامی چند

ذکر سجاده و تسبیح رها کن که عبید ٥ نشود صید بدین دانه و دامی چند

و له فرماید

بدعای طلبیده ز تو دشنامی چند ٥ آرزو دشکند از لعل لبت کامی چند

خاک گشتم بره مهر و نقابت چه شود ٥ گر کنی رنجه بخاکم ز کرم گامی چند

دارم از درد فراق غم و هجران بجهان ٥ محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند

زاهدا همدم رندان خرابات مباش ٥ تو نکونامی و ایشان همه بدنامی چند

خنده‌ای چند خوش غنچه صفت موسم گل ٥ جهد آن کن که خوری گل اندامی چند

شیخ و زاهد اگر از باده ترا توبه دهند ٥ نزنی بر سخن عام گلی اندامی چند

[illegible] خبر از سر حقیقت یابی ٥ گر کنی پیر مغان با تو کرم جامی چند

[illegible]

جانا بنگر [illegible] نظری چند ٥ خوش نگاهی بخونین جگری چند

بالا سر خاک گدایان [illegible] ٥ بگذار [illegible] در بدری چند

این تیره که بخت سیه روزی من چیست ٥ [illegible] شده از درد [illegible] اثری چند

مژگان سیه ریخته [illegible] ٥ بازم زده بر رگ جان نیشتری چند

[illegible] ٥ الهام کند از عالم غیبش خبری چند

مجروح دلی آزرده بزاری سحری چند

عصمت فرماید

عصمت دادیم سگ کوی ترا در دو سر چند

چون بهجران سوی تو رفته و مراست ٥ یک همدم و یکدل که فرستم خبری چند

هر جوهر پاک آینه روی نکو را ٥ با نور ستاره از نظر به گهری چند

تو سرو بلندی و رخت چشمه خورشید ٥ ترسم که شوی سوزی کوته نظری چند

صد شیوه جان باختن آموخته در عشق ٥ عصمت که به پیش تو نماید هنری چند

حافظ فرماید

ای هدهد به نیازی بدرش رو سحری چند ٥ کز غیب بر دیت بگشایند دری چند

تو صید اگر نیست کسی لذت عاشق ٥ لیکن بخبر باش نه از بیخبری چند

کم خوابد و کم خورد بصد مرتبه بیش است ٥ زین تره خورش حالت و بیخواب خوری چند

در وقت هجران لب آورد که بچینی ٥ از باغ وصالش بدل خوش ثمری چند

در کنج قناعت بنشین با غم او شاد ٥ دنیا مطلب بگذر از این دلگسلی چند

با هر ره و نا که بنشیند تو در این راه ٥ حقا بر بستان در صف قلب نظاری بیا چند

تا کی تو فرع همه شب بر در او باش ٥ از اشک بیفشان بکنارش گهری چند

شاهی فرماید

جز هجر از کرده خونین جگری چند ٥ باز آی که در پای تو ریزم گهری چند

حاصل عشاق چه در شد که چون است ٥ بگرفته از داغ بلا با جگری چند

کفی چو کسی شد اسیران که عشق ٥ ماتم زده سوخته در بدری چند

با هر خس و خار در منشین ای گل رعنا ٥ کز باد صبا بوی خوش شنیدم خبری چند

شاهی سوز عشق بغفلت نتوان بست ٥ هشدار که این مرحله دارد خطری چند

تاراج جهان شد همی خونین جگری چند

اهلی فرماید

دیدی که چه کردند فدا بجزی چند

محروم و بیدارم سودای جفان همه ٥ کو تیغ اجل تا رهم از دردسری چند

در عالم از آن روز که می دیده بستم ٥ میگفت که هست از غم عشقش خطری چند

چون غنچه بخوناب هدودن همه کس را ٥ کز غیب بدل نکته سینه دری چند

عصمت فرماید

دهن تنگ تو از پسته شکر میریزد ٥ لبت از حقه یاقوت گهر میریزد

خال هندوی تو را بین که بتسلیم دلست ٥ بر سر آتش رخسارت عنبر تر میریزد

گوئیا غنچه لعل تو خبر میگوید ٥ که صبا در دهنش الحق زر میریزد

رنگ رویت چه مرا پیش نظر میآید ٥ اشکم آن غنچه با خون جگر میریزد

چشم عصمت با مید که تو ناگه گذری ٥ در ره یاقوت بهر راه گهر میریزد

کل جو سعود در الشام

نظامی فرماید

آنکه از حقه یاقوت گهر میریزد ٭ سنگ بدلب و شیرین و شکر میریزد

سرو نازیست اگر پای بگلزار نهند ٭ گل ز رفتار خوش خورده ز سر میریزد

بهوای گل رخسار تو چون ابر بهار ٭ هر دیدم از دیده مرا خون جگر میریزد

هر که از سر کوی تو گذر کند ٭ مرغ در بادیه عشق تو پر میریزد

میکند گریه نثاری که ببویش گذری ٭ آب روی خود از این راه گذر میریزد

عشاق حیات از لب خندان تو یابند

خسرو فرماید

خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند

از خاک دو عالم ز پس مرگ به [illegible] ٭ رنگار گرفته همه پیکان تو یابند

هر جا که گریزد دل سودازده [illegible] ٭ باز بستر لب زلف پریشان تو یابند

[illegible] بخت کسی که برغم [illegible] ٭ بوسیدن پای سگ دربان تو یابند

در یوزه جان میکند از لعل تو خسرو ٭ کین چاشنی از چشمه حیوان تو یابند

کمال فرماید

رندان که لب چشمه شکرستان تو یابند ٭ آن لعل همه در خور دندان تو یابند

از چشمه حیوان شدن یافت همه عمر ٭ آن لطف که در چاه زنخدان تو یابند

جنت طلبان هرچه بیابند ز طوبی ٭ از قامت چون سرو خرامان تو یابند

بر خاک شهیدان شکفانند گل رحمت ٭ هر غنچه که در سینه ز پیکان تو یابند

بردی همه عشاق کمال از سخن خوب ٭ خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند

خسرو فرماید

خوش شد که آب در چشم من همه روی زمین گیرد ٭ مبادا گرد غیری دامن ابنای زمین گیرد

از آن در خانه [illegible] ٭ من بدبخت ترسم که خواب [illegible] گیرد

چه بر بادم [illegible] آستین جانا [illegible] ٭ ز غیرت خویش بیزارم [illegible] آستین گیرد

نشد [illegible] در گوشه چشم [illegible] ٭ که عالم کفر گمراهی از آن گوشه نشین گیرد

مبادا در لبش هر چشم [illegible] ٭ [illegible] که آتش در همه [illegible] گیرد

[illegible] فرماید

[illegible] ٭ [illegible] گیرد

[illegible] ٭ [illegible] گیرد

[illegible] ٭ [illegible] گیرد

[illegible] ٭ [illegible] گیرد

الله الرحمن الرحیم

دگری آید آن بدخو شکسته زلف را در پا — معاذ الله اگر این فتنه در روی زمین گیرد
بود صید شیر از اگه بنخچیر جیران — گران نازی سوارش از سکان بگزین گیرد

قبولی فرماید

چو آن خورشید رویش از رخ نقاب عنبری گیرد — فروغ مهر رخسارش همه روی زمین گیرد
همه سلطان زمانست آن شه خوبان عجب نبود — اگر روی زمین را سر بسر زیر نگین گیرد
خط سبز رخش بگرد عارض چون گل چنان ماند — که در اطراف گلستان سبزه گه یاسمین گیرد
مرا آنکه بچه نشسته می خبر لبش تا کی — حباب آسا که بهوا در دل اندوه کین گیرد
روم چین ز رسم گیسویش بزاه مردی مردم — سگ کویش کی مردم هم را کر استین گیرد
اگر چشمم نباشد آب هر دم آتش دل را — نباید آتشینم شعله در چرخ برین گیرد
چه قطع صد هزاران رنگ هر گرید قطع جان — بقتل عاشقان هر که آن سر تیغ بکین گیرد

ظاهری فرماید

نبرد عکس پرده تا عکس رخت روی زمین گیرد — به بیفشان طره تا روی زمین را مشک چین گیرد
باغ آثار رنگ عارضت گل منفعل گردد — روان کشته سرو نا شتان را پا اندر زمین گیرد
برنگ کشته باشد سنبلی بر صفحه نسرین — چه بر گرد رخت ما آن در زلف عنبرین گیرد

۳۵

الحجران و منه طالب عمر اطاهر — خویش را گر بوصالت برسانم چکنم
بوزنم از خلق بسیار تو گرفتاری گرم — اشک اگر آید و آسو بمیانم چه کنم
آن پری چهره چو خشک از نظرم گرم گذشت — باز با دیده خونابه فشا دم چکنم
میزنم شام که منم همچو نخواهم لبخند — آه اگر بتو دمی زنده بمانم چه کنم
غمزه ات کشتن مقصود بفردا شکند — وعده بشرین درشده ور بشده گشته ام چکنم

حیاتی فرماید

درد از یار و دراز این درد بجانم چکنم — چاره در دل خویش بجانم چه کنم
ار سیدم همچو فریاد کنان زخم شود — ستم عشق رسانید بجز خط چکنم
هر زمان شام کنم هر که نخواهم جانگر د — اگر از طالع بد زنده بمانم چه کنم
که توانم بشنو زهد سلامت که عش — چون چنین عقابیا مرحمت بمانم چه کنم
چشم منست کرگرد سوی تو لب بارنج — چشم منست گرد دیالت بگردانم چه کنم
کر لبت بوسم و در زلف تو کشم غمگین — گشته ابلیم و دیوانه انگم چه کنم
مرتبه راه سلامت همه کس پیش گرفت — منکه دیوانه رسوای جهانم چه کنم

طفیلی فرماید

جانم از هجر تو در لرزست ندانم چه کنم ه ناتوان گشته ازین درد بجانم چه کنم

بخت بد بین که مرا از تو جدایی دارند ه من مسکین طمع برگشته ندانم چه کنم

بی تمنای لب لعل تو ای راحت جان ه با همه دیده خونابه فشانم چه کنم

من که چون غنچه نگه کرد دهنت تنگ دلم ه گر نه چون گل ز غمت جامه درانم چه کنم

نکنم از سر کویت هوس گلشن قدس ه ساکن [illegible] سر [illegible] چه کنم

فا[illegible] گشتم از فکر میان تو چه موی همه تن ه بر تو ظاهر نشود زار و نهانم چه کنم

چون طفیلی ز جهان رفته ام چشم رسید

آصفی فرماید

گر تو قطع نظر اکنون نتوانم چه کنم

حسن [illegible] چشم [illegible] کباب را چه کنم ه ز جام لعل تو مستم کباب سوز چه کنم

[illegible] ز حوادث [illegible] سینه را [illegible] ه [illegible] بر آتش و چشم پر آب را چه کنم

حسن اگر بگریه [illegible] چشم زار را تسکین ه [illegible] اضطراب را چه کنم

[illegible] حساب [illegible] بیان نکند ه [illegible] حساب [illegible] را چه کنم

[illegible] آصفی [illegible] ساز غم و ترانه عشق

فرماید

[illegible] مطرب [illegible] را [illegible]

36

خیال لعل تو دارم شراب را چه کنم ه خوشم بسوزش جگر کباب را چه کنم

دلم چو نافه ز غم ته بته بخون بسته ه جدا ز زلف و خط مشکناب را چه کنم

شب فراق [illegible] خواب گو ز چشم ترم ه خوشم بفکر خیال تو خواب را چه کنم

به بزم غم خوشم و همنفس ناله زار ه نوای چنگ و فغان رباب را چه کنم

به بزم عیش [illegible] غمگینم [illegible] ه جدا ز لعل لب او شراب را چه کنم

[illegible] سینه ام از غم کباب را چه کنم

خراب باده عشقم [illegible] را چه کنم

جدا ز خضر خط آن بت [illegible] م ه خوشم بیاد غم [illegible] را چه کنم

بناله های جگر دوز [illegible] سازم ه فغان بربط و بانگ رباب را چه کنم

همیشه میکندی از سرم [illegible] و عتاب ه اگر [illegible] تو سازم عتاب را چه کنم

اگر لبان [illegible] لب از سخن بندم ه [illegible] آتش چشم پر آب را چه کنم

جدا ز لعل لب او شراب را چه کنم

چه [illegible] عکس [illegible] آفتاب را چه کنم

شب فراق که خواب آید [illegible] چشم ه درون دیده خیال تو خواب را چه کنم

71

چه چشم مست زدم مستک شدی کنه ۰ گناه عشق مرا بس ثواب را چه کنم

چه هست از همه خویشم کباب سوخته ۰ دگر بجام مستی کباب را چه کنم

کباب خویش بجان من برم بیاله فروش ۰ گرو اگر نستاند کتاب را چه کنم

نویدی جانی ... فرماید

رنجیده از من بی سبب آگاه چه سازم ۰ این غم بکه گویم چه کنم آه چه سازم

چون هم دم من نیست بجز رنجش خاطر ۰ دور از غم خویشش آگاه چه سازم

گر روز بغم های گذرانم بر فیقان ۰ شبها چه کنم با غم جانکاه چه سازم

دل وصل تو میخواهد و دور از تو چو جان نیست ۰ کار غم دلخسته بدلخواه چه سازم

جانم بلب آمد ز غمش ای نویدی ۰ یا رب چه کنم با غم جانکاه چه سازم

... فرماید

آه از غم جانکاه تو ای ماه چه سازم ۰ جانم بلب آمد ز غمت آه چه سازم

گریم که های خود بخیال تو کنم شاد ۰ با درد و غم و محنت جانکاه چه سازم

هر روز سر کوی تو از های بردم غم ۰ با شام غم آنگاه سحرگاه چه سازم

گر جان دهم از هجر ترا ای مه بی مهر ۰ از حالت های خویشتن آه چه سازم

گفتش که مکن مایل افغان و بکن صبر ۰ بیطاقتم از هجر تو ای ماه چه سازم

ثنائی بگرفت ز آه من آگاه چه سازم **فرماید**

یاری نفسی نیست مرا آه چه سازم

خواهم سبل خود که دهم در قدمت جان ۰ چیزی لایق من نیست به دلخواه چه سازم

گریم بکنم خنجر جگر باز مرا فاش ۰ با ضعف تن و چهره بدنگاه چه سازم

ز نخل قامت دلبت میوه مقصود ۰ بی دست از لب شیرین تو کوتاه چه سازم

آن بخت ندارم که بسوی تو برم راه ۰ با بخت سراسیمه گمراه چه سازم

روشن شده سوز تو بر آن ماه نثاری ۰ او را دگر از حال خود آگاه چه سازم

دلیل دارم همه جا غصه جانکاه چه سازم **فرماید**

مردم ز غم دلبر خود آه چه سازم

گفتم من سودازده بسیار پریشان ۰ چون ذره ز مهر رخ آن ماه چه سازم

آگه شده از حال دلم خلق در آن شوخ ۰ چون نیست ز حال دلم آگاه چه سازم

جان رفت بتاراج و نشد دور از عشقش ۰ کار غم بیچاره بدلخواه چه سازم

در راه غمش رهرو راهم نیست دلیلا ۰ حیران شده ام صبر که در این راه چه سازم

انکه رفت از سر کوی تو بازار منم

طالبی فرماید

انکه برواز تو بل حسرت بسیار منم

دولت وصل وصال تو میسر همه را ۵ مانده محروم بکام دل اغیار منم

هر طبیب از تو جز آزار ننالم که خورند ۵ دیگران شربت وصل تو دیدار منم

عاشق سوخته را کمتنظر از یار بس است ۵ انکه تو تیغ نگاهی شده از یار منم

طایر زلف بتان سلسله دام بلاست ۵ انکه در دام بلا مانده گرفتار منم

میر کاکی فرماید

انکه دارد ز تو در دل غم بسیار منم ۵ انکه هرگز نکند درد خود اظهار منم

خار ز تیغ زنم بر سر کوی تو که ۵ انکه پیش تو عزیزند همین خوار منم

محرم بزم وصال تو رقیب است ببین ۵ سر برافکنده و روی بدیوار منم

پس که خون خورد جفا کار و ستم پیشه تو ۵ سینه مجروح جگر ریش دلفگار منم

بر نگاه کرده بپیش سگت اظهار وفا ۵ زین سبب پیش تو چون سگ گرفتار منم

انکه شد کشته خوبان ستمکار منم

تجلی عامل فرماید

انکه در کار بتان کرده سر و کار منم

۳۸

ای دل افسانه سرایم بکنج تنهائی ۵ که حدیث گویم و خود شنوم افسانه خویش

زانکه بس کند مرغ دلی جدا ز درش ۵ چرا که دور شده است از آشیانه خویش

جدا ز دانه خال تو تا بکی زار زار ۵ کنار بر کنم از اشک دانه دانه خویش

شدی و خانه فیضی سیاه شد بی تو ۵ بیا که جای تو سازم بچشم خانه خویش

شاهی فرماید

هر که کوی تو ساخت مسکن خویش ۵ خون خود میکند بگردن خویش

دانه خال پیش رخ بنمای ۵ تا کل آتش زند بخرمن خویش

شمع پروانه را بسوخت و [illegible] ۵ رفته بر باد نقد و رونق خویش

تا کل روز بارها [illegible] ۵ جامه پاره کند بر تن خویش

[illegible] ۵ مرغ آواره از نشیمن خویش

ثنائی فرماید

تا که خار رکنی دست من از دامن خویش ۵ چاک خواهم زدن از دست تو پیراهن خویش

[illegible] لاله مسند [illegible] ز گل ۵ بلبل سوخته آتش زده در خرمن خویش

بلکه شد [illegible] ز شمشیر جفای تو تنم ۵ مرغ دل از قفس سوخته ام در تن خویش

حاشیه

چنگ با زلف تو زد لاف ازآن در چمن ٥ سر بزنندش که ندانست سخن کهنهٔ خویش

هر ستاره زاسنده رشمن و با دشمن دوست ٥ جان من دوست نداشته از دشمن خویش

صفت رخ چو پوشید بنا نه آتش رخ ٥ میکند خون لب دل شد و درکعبه خویش

غزالی فرماید

از عجب سرو گل اندام کش در تن خویش ٥ وز ستم با تو میبند از جا دشمن خویش

گل شنیده است ز بلبل صفت روی تو ٥ که ازآن رشک زده چاک به پیراهن خویش

غیب در کعبه قمری خط نارنج ۲ ٥ دارد آن طوق غلامی تو در گردن خویش

گر نداری سر خونریز غزالی ز چه رو ٥ چین در ابرو زده در بزده در جبهه خویش

هلالی فرماید

آن گل که به تن پیرهن از برگ سمنش ٥ از نازکی آزار رسد از پیرهنش

گل گل شود از سایهٔ گل آن تن نازک ٥ در ناز که گل لطف چه کنیم که چه تنش

با زلف وی از مشک خطا دم نزند سنبل ٥ هر چند چین و خطا گم شده در هر شکنش

از کعبه من یک نیز برفتم که دهنش ٥ موی بست میان سر موی دهنش

آغشته بخون نه دره او طفل سرشکم ٥ مانند شهیدیست که از خون کفنش

گل

گل زار جان آتش سوز نه نماید ٥ آزاد که بهشت سر کوی آن چمنش

شیرین سخنی از شکر لب شکسته هلاکی ٥ این باقی از خسرو شیرین سخنیش

بنائی فرماید
حیدر فرماید

آن سرو که آزارش از پیرهن تنش ٥ گر پیرهنش از گل نبود آزار تنش

نازک بدنی که نیست تن او که تواند گفت ٥ از گل بدن لذیک سمن پیرهنش

جان صرف حقیقی بار که رسیدی ٥ هنگام سخن در لب شکر شکنش

ناش که کنم بیش کس از یار شکایت ٥ حیف از همه کس گوید او حوز ظرافتش

از چین سر زلف خطا و خال معنبر ٥ بس طعنه که بر نافهٔ مشک ختنش

وای عمر شیرین بد ند شد که چه ریف ٥ سرمستی از خسرو لطف حسنش

وصفی فرماید

آن شوخ که لب چو عقیق یمنش ٥ چندین دُر سیماب برج دهنش

بی من بکجا خون من دلشده را ریخت ٥ آن شوخ که خون ریز حق تنش

هر چند بپوشید نظر از همه عشاق ٥ دیدیم که نهانی نظری بر من هست

طالع که لب شکر شکنی شهره شهر است ٥ سرمند از لعل لب شکرشکنش

وصف نکند غریبان نظر آن ماه ٥ بیچاره غریبی که در آن کوی تنش

بهار فرماید

اگرچه باد ... نو غنچه را گریبانش ۵ نرسد بلطافت بگرد داما نش
چو دید صورت خود را در آئینه گفته ۵ بماند دیده بدیدار خود ... حیرانش
نه دوست ... خاکیم که می‌بینی ۵ نشسته بر تن این خسته ... کانش
... بیبین ... جگر ... گریه مکن ۵ چگونه زار نگرید که ... جانش
گذر بهاری ... بوستان شمال نسیم ۵ که ... دامنش در گلستانش

کوکب ناصح فرماید

چگونه بگذرد از ... خدنگ مژگانش ۵ که تا رسیده بدل آب گشت پیکانش
اگر تو ... بصد جان ... ۵ که بر سرم چه گذشت از بلای هجرانش
فغان که دردم از عشق ... ۵ که ... عالمی ... نش
ز آن ... سکندر بقا که ... ۵ رسید آب حیات از ... زندانش
زمانه ... چه ... ۵ ... دستان ... جانش

شهرتی فرماید

شود ... دلم ... سر ... ۵ ... جان هردم ز زلف ... پریشانش
... بیای ... ۵ ... ز ... خندانش

شده ... نرگس ... هزاران در این گلشن ۵ ... ز شب ...
... شام ... سپهر ... ۵ فلک ... چندین هزاران ...
... آن رخ ... ۵ عجب که مهتاب آرد ... ماه تابانش

رندی فرماید

... در ... ۵ حباب گهر ... آه ... دندانش
... ۵ ... گشته ... در دو ... دانش
... عشق ... عشق شدم ۵ که دست ما ... رسد ... دامانش
رقیب ... ۵ چرا ز غصه نمیرد ... هجرانش
... جان دل ... ۵ که رنگ ... در گلستانش

خسرو فرماید

فرشته ... گناه ... ۵ که از تحیر آن ... تیر ...
... زدست ... جامه ... ۵ که هر که شاه ... چنین ...
اگر بباغ روم دل بگیرد ... ۵ که خو گرفته دل ... غمش
... که ... فراق ... ۵ ... بچشم جام ...

دفا ز جبل رونق از گلستان رفته
حباب از روی جوانان ... رفته
ز بس که خلق ... شکست ...
... که بر آسمان رفته

اگر به بوی شهره در جهان خسرد ۵ چه سود تا کند افتخار بر کرمش

کاشف قسم باید

کمند گردنش جانست جعد خم بخم زلفش ۵ بلای دیدهٔ عاشق شد نگاه دم بدمش

زبان زبان دلم از عشق تازه تازه کند ۵ جفای بیش زپیش وفا زکم زکمش

شکایت از ستم یار دلفریب مکن ۵ که لطف [illegible] است زیر پرستمش

کرا مسکیده را با رهای ملک چه کار ۵ سفال باده فروشان بس است جام جمش

هر آن کسی که زند کوه رنگ جبه کاشف ۵ بیا که وقت سر رفتن نیست جه درقدمش

سیاحی قسم باید

دل شکستهٔ جشمان تو هر گوشه برد بش ۵ مشو مبتلا که جا شده که شکند بش

وصف قد دلجوی تو جنین آب سوان خوانم ۵ سرو جمن حسن تا آرزو بلند سش

تا شرح ملاحت بشکر عشوه نهادیم ۵ خوبان جهان تا نگرند بش نبرند بش

گفتم که بجز مهر نگارست رسید ی ۵ گفتم که تو [illegible] بنده بش

اشعار رب ملیح است که سراب لطیفت ۵ جون میوهٔ شیرین که جار رخ جندش

شعوری قسم باید

در دلم گر باز بنیاز آید [illegible] ۵ جا میان جان دهم [illegible] جند سو

ای طفیل با سلامتش [illegible] کور حال ۵ در دو سر بسیار دادی جز بار جند سو

[illegible] قسم باید

جندی سوزی زهجران تا توانا جند را ۵ گشته گرانی مرجمنه آزرده جا جند سو

هر کسی را که لعبه یاری وصفت گری ۵ شد زبان عقل عاجز بر بار جند سو

سجده گاه جون من ساختم [illegible] ۵ گر شعر تو بستش با هم [illegible] جند سو

تا نکند [illegible] رخسار خود ۵ زلف مجنون [illegible] جند سو

هر رقیبان نشینی یکدم ندانم جه کنم ۵ تا بکی در بیش تو جشم سگان جند سو

کو کسی [illegible] ۵ تا بخوانم زهجران [illegible]

ز گلعذران جه دیدیست جا [illegible] ۵ [illegible] از گلعذران دربن است

با سینه داغ محنت هم جان [illegible] ۵ گل که جیده ام از باغ آرزو این است

رقیب [illegible] دیدم ۵ بیا [illegible] این است

اگر ز بو نوی شهره در جهان خسرو ٥ چه سود تا نکنی افتخار بر کرمش

کاشف فرماید

کمند گردن عشاق است جعد خم بخم زلفش ٥ ... دیده ما رسید نگاه دم بدمش

زبان زبان دلم از عشق تازه تازه کند ٥ جفای روش زبیش و ... زکمش

شکایت از ستم یار دلفریب مکن ٥ که لطف ... است زبهر ستمش

کدام میکده را بار ... ملک چه کار ٥ سفال باده فروشان بس است جام جمش

هوس مکن که زدن گوهر رنگ ... کاشف ٥ بیا که وقت سر رفتن ... چه در قدمش

سبالی فرماید

دل شکسته چشمان تو هر گوشه ربودش ٥ مشو مبتلا که تا باشد که بشکندش

وصف قد دلجوی تو چون آب روان خواندم ٥ سرو چمن ز آرزو بلند شدش

تشریح ... حرفی بیک عشوه نهادیم ٥ خوبان جهان تا نگرند بنوشتش

گفتم که به مهر نگاریت رسید ی ٥ ناگه با تو بگفتم ... منبند دش

اشعار ... کسی را به لطیفت ٥ چون میوه شیرین که ... رخ خندش

شعوری فرماید

٤١

خورشید اگر تو روی بپوشی ز دور مه ٥ گوید که آفتاب نگنجد بکشوری

[illegible]

... باز بهر ... شمع بر عکس شده ی ٥ سوختن در آتش غم مهربانی چند

ای نیازی از خرابات جهان بس فایده ٥ میکشی جام دوری ز مینی جوانا چند ی

آه اگر من باز بینم روی یار خویش را

سعدی فرماید

یا قیامت سر کنم کردگار خویش را

همچنان امیدوارم که بعد از داغ هجر ٥ مرهمی بر دل نهد امیدوار خویش را

مردم بیگانه را خاطر نگه دارند خلق ٥ دوستان آنها نیازند یار خویش را

گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگو ٥ ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را

عاقبت سودای نظر در منظر خوبان مکن ٥ ور نگه دارد دو کن خواب قرار خویش را

ز حلقان چه دیدی ... غربت یار در دلم ماند ماند ٥ او نکرد در خواب خفته بنده بیدار خویش را

به سینه داغ محبت هم جانان بری ار

رقیب ... ز در دیده ... دیدم ٥ بیا که ور نو نگوم ... است

٨

اگر ز خوبی شهره در جهان خسرو ٥ چه بود نکنی افتخار بر کرمش

کاشف فرماید

کمند گردن دل جانست جعد خم بخمش ٥ بلای دیدهٔ هر شد نگاه دم بدمش

زمان زمان دلم از عشق تازه تازه کند ٥ جفای بیش ز بیش وفای کم ز کمش

شکایت از ستم یار دلفریب مکن ٥ که لطف اندازه هست ز بهر ستمش

گدای میکده را پادشاه ملک چه کار ٥ سفال باده فروشان بس است جام جمش

هوس مکن که زدن گوی رنگ جز کاشف ٥ سپاه که وقت سرفشانیش چه در قدمش

سهیلی فرماید

دل شکسته چشمان تو هر گوشه برندش ٥ مست مبادا که نباشد که شکنندش

وصف قد دلجوی تو چون آب روان خوانم ٥ سرو چمن چون تا آورد بلندش

ما شرح مه خوبیش بیک عشوه نهادیم ٥ خوبان جهان تا نگرندش بپرندش

گفتم که بجز مهر نگارت رسید ی ٥ ما که با تو بکنیم نه بر جو بین مپسندش

آن شور لب ملیحست که شراب لطیفت ٥ چون میوهٔ شیرین که چاشنی رخ چندش

شوری فرماید

خورشید اگر تو روی بپوشی ز در در ٥ گوید که آفتاب نگنجد بکشوری

همراه من مباش که غیرت برند خلق ٥ در دست مفلسی چو ببینند گوهری

اول منم که در همه عالم نیامده است ٥ زیبا نزاد جانب توام هیچ منظری

با حسن صورت روی تو کس نیست در جهان ٥ باهست و نیستم ز تو پروای دیگری

روزی مگر به پرسش ما هی قدم نهند ٥ تا در نهد قدمی بر نهد سر و ری

سهیلی فرماید

چرا سوال سبب در دوات زمی کنی است ٥ سرشت ملک حق چو سرو ناز سنگین است

چه از زبان تو دشنام آرزو دارم ٥ شنیده ام که زبان تو سخت شیرین است

کسی که ملک خدا نفد ستم نکشد ٥ ز راه مذهب و ملت چه دین آئین است

به پیش دیدهٔ هر بچه حقاب سرار ٥ به پیش که گریه جز احقات رنگین است

رسید کار بجائی که کفر اگر سر ٥ ز راه پرستم که ما که خدای مسلمین است

ز ملتفان جدیدست چه حقاب مدار ٥ که ملتفت که از ملتفان دربا است

به سینه داغ غمت هم بجان شیرین است ٥ گل که چیده ام از باغ آرزو این است

رقیب ما را ز کوی دیدهٔ سگ دیدم ٥ پیام در تو که ما متعقب این است

اگر رسته سکین سراغ سو شد ॥ که زگوشه نشینان شهر قزوین است

محتشم فرماید

بپوش از رخ حسن تو مهر تابندار رد ॥ جهان ز مهر رخ چو حجاب آفتاب شد است

زنام کشته شدی تا بداده داد بجهت ॥ جگر ز جنبش بدریای اضطراب شد است

بجنب وصل تو ام گشت ز اختلاط چنان ॥ منم فراق تو کان تیغ این عذاب شده

بپرسش سگ خویش آمدی و یافت حیات ॥ اگر بکعبه ردی و شعله در محراب شد است

مرا ندیده اند صف نظاره کجا ॥ که در کمان نگهت ناوک شتابنده است

شنیدم آمده صبر از پا نصیحت ایدل ॥ بکوی می نشینه اگر شتاب شده

بر آستانه حکم ایاز هیچ علد ॥ سر ایاز چه محمود کامیاب شد است

قدم دریغ مدار از سرم که جز تو طبیب ॥ دلم از غم خسته خرابند است

سعدی فرماید

نه باشنیدی کوام نه هم جز برد پارم ॥ نه جدا دهد رقیب نه غلام تو یارم

آئینه دست سیم تا دالبر و حیران بکوی ॥ مشغول جفوی است خوب تماشایم

جامی قدم از کف جم و سنجر جنبید

اهلی فرماید

بر تو به در کوی بتان خار نشین باشد

یکجند بغم شمع بتان بزم نشین باشد ॥ رخساره بر قمر و زرد و چراغ اهلی و دین باشد

ماه چه پری بر حذار دی غمره دم ॥ چون مردمک دیده ظاهر پرده نشین باشد

قرسنگ بتان یکسر کوش از مه ॥ با من نگری که چون صورت چنین باشد

از تیغ جفا کرش و یکباره بکش ز ار ॥ یا مهر و وفا پیشه کن و بهتر از این باشد

در بوالهوس از عشق چو بنیادی عشرت ॥ با درد و الم خو کن و خوش دل بهمین باشد

با دم چو دمی از درد و غم عشق ॥ همدم بغم تا نفس باز پسین باشد

اهلی چه یقین شد که ترا میکشد آن مه ॥ با درد و الم خو کن و خوش بهمین باشد

فردی فرماید

چون بسته آن زلف سلسله دل و دین باشد ॥ شایسته این قید چه گفتی به از این باشد

از صورت هیچ نکو در رخ او بیش ॥ وز هر نظری ناظر صد صورت چنین باشد

در هر خم آن زلف و صد صورت چنین است ॥ صورت نگر و معتقد چنین چنین باشد

در عشق مناسب نبود بی غمی عیش ॥ تا شاد شود خاطر محبوب حزین باشد

هر دم که خاک کوچه دلدار ○ خوشتر هزار بار از پادشاهی روی زمین باش

فردی ز قناعت بر ز کلاه شهرت
که مردم عالم آسته تو این باش
مرعبداللّٰه **فرماید**

بازآی تهی تنگ مرا مونس جان باش ○ دلسوخته را محرم اسرار نهان باش
زان باده که در مصطبهٔ عشق فروشند ○ ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک ○ جهدی کن و در حلقهٔ رندان جهان باش
دلدار که گفتا بتو ام دل نگران است ○ گو می‌رسم اینک بسلامت نگران باش
خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش ○ ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش

تا برده‌اش از غصه غبار دل بنشیند
حیدر **فرماید**
ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

ای شمع بتان روشنی دیدهٔ جان باش ○ یعنی که ز چشم بد اغیار نهان باش
ما کافر عشقیم و نداریم غم دین ○ شیخ قدحی ده چه شود گو رمضان باش
ای شیخ که عمری ستم روزه کشیدی ○ روزی دو سه هم بر در این دیر مغان باش
مفتون بنشین عاشق و دیوانه بدون آی ○ بدنام همه عالم و رسوای جهان باش

خواهی بجفا خو کن و خواهی بوفا کوش ○ هر نوع که خواهد دلت ای مونس جان باش
شد دیده من منزل سلطان خیالت ○ ای اشک از این خانه برون آی و روان باش

ای آنکه چه پروانه نشان خواهی از آن شمع
جامی **فرماید**
چون چهرهٔ سوخته بدام و نشان باش

بود یارا چنین بی رحم و سنگین دل مباش ○ دردمندان توایم از حال ما غافل مباش
اختر فرخنده فال ماه هر مجلس مشو ○ آفتاب هر زمان شمع هر محفل مباش
بار رنجانیم بس در هوای قد تو ○ هر زمان چون شاخ گل شود دیگر مایل مباش
دانهٔ خال تو ام بر بودی گندم گون کجاست ○ کو مرا از فرصت خوش وی حاصل مباش
ساربان چون ناقهٔ لیلی ز جا بیرون برد ○ منع مجنون که توان کان غذر با محمل مباش
چند سوزی بر سر کوییش اقامت آرزوست ○ ای اجل زحمت مکن در عمر مستعجل مباش

با سر جانان جان بجای از عشق بتان
نرگس **فرماید**
پیش از این حیران شده در نقش بکلک مانی

جان من چندین به قصد بیدلان مایل مباش ○ نازنانه در بلا آزار اهل دل مباش
رشته جان بسته ام ای سرو بر نخل قدت ○ کم کسل این رشته را در دل مایل مباش

گر ازو کار جهان جز عشق نبود حاصلی ٥ حاصل کار جهان جز نیست جا حاصل مباش

قرب جسته آن پری کو داده کرده از جان دلم ٥ گو مرا چون دگران در کوی آن منزل مباش

یک قدم بیرون نه از خود سر به آزادی برآر ٥ در هوای خویش همچو سرو پا در گل مباش

جام می بر کف چو نرگس سرگران می‌بینمت ٥ جرعه‌ها خورده ز جهان مست و لا یعقل مباش

در حریم کوی خلقه غافل ز جان اهل مباش

مقصود — فرماید

از غریبان دیار خویش تو غافل مباش

یک تجلی در رخش چون می‌بینی سرا ٥ دم فرما جان من چون عمر مستعجل مباش

با گل نسرین مده رسم تواضع در میان ٥ سرو نازی هستی سوی این و آن مایل مباش

هر چه غیر حرف عشق آید سراسر باطل است ٥ گوش کن حرف حق از من در پی باطل مباش

عقل اغیار را روشن مساز از وصل خویش ٥ شب مکن ... شمع هر محفل مباش

چیست دانی او و این حرفه که پر عشق کهف ٥ از شراب عاشقی جز مست و لا یعقل مباش

ملک ... نشین ... تا روز ... ٥ بیش از این مقصود در تعمیر آب و گل مباش

ماه من از ناز رو سوی کسان مایل مباش

عزیزی — فرماید

یار ما ... مشو غافل ز اهل دل مباش

روی بنمودی شها تو جان غم پرور به ٥ ... از غم ... غافل مباش

آرزو دارم که بینم روی شبگون تو ٥ شاه ... چون عمر مستعجل مباش

ای رقیب از کوی آن نامهربان منعم مکن ٥ همچو سگ هر لحظه کو جنگ تو با سایل مباش

حال مجنون بر عماری دار لیلا روشن است ٥ ساربان منعش مکن کاندر پی محمل مباش

یار را غباره ... از غم ... را مکش ٥ نازنین من ... مایل مباش

خوبرا ... آزار اهل دل مباش

آگهی — فرماید

... حوائج ... کس مایل مباش

... اسیران خاکسار خویش ٥ ... برم ... مباش

هم نفس ... عاشق مسکین ... ٥ حاصل عمر ... مباش

سرو قد ... ٥ ... برم ... مستعجل مباش

تو ز چشم من ... از روی لطف ٥ یاد کن یکباره ... غافل مباش

جان ... خویشتن غافل مباش

مایلی — فرماید

غافل از حال ... بیدل مباش

شد خون من ... ٥ خواهی آخر ... مستعجل مباش

عمر باشد با جفا زان پری خو زنده ام ۝ [illegible] شوخ سرکش
جان بشد با [illegible] و هنوز از غم تم ۝ [illegible] خورشید طلعت شمع محفل مباش
مایه برگ قدرت رشته جان بسته است ۝ یک سر آن رشته را سوی دگر مایل مباش
حافظا از اهل هوس برکسان مایل مباش ۝ در میان اهل هوس از عاشقان غافل مباش
منکر گرمی شمع رخسار تو چندین پروانه ام ۝ هر دم ای شمع بتان سوی کسان مایل مباش
گر دوران کوی تو را جور و جفا حاصل شود ۝ ور نه از کوی تو بر ما مهربان و حاصل مباش
عاشقان بهر وصالت بر سر کوی تو رند ۝ یک نظر بنما رخ خود و مستقبل مباش

با رقیبان تا نشستی همچو ابدالی شدم

آصفی — وله ایضا

چون بری رو با رقیبان بیش از این مایل مباش

ای که داری غم و اندکی ملالت ترا ۝ غم غم هیچ نداری چه خیالت ترا
برکنی مرغ سحر خوان زنو نیست می نالد ۝ هرکه نالد چه راهیچ وصالت ترا
قصد سوی بتان کن چه کبوتر پروار ۝ نامه شوق همی بر پر و بالت ترا
کار ما نیست بجز بردن خواطر تو ۝ ما ملولیم ز هر کس که ملالت ترا
آصفی هوش ترا برده پری رخساری ۝ حال شاهد مجنون شاهد حالت ترا

وله ایضا

ای پری چهره چه فرخنده جمالت ترا ۝ چشم بد دور چه حسن و کمالت ترا
حافظ باد که طلعت نظر اهل خرد ۝ همه جمع آمده اسباب جمالست ترا
تو همان آهوی وحشی که بگیری آرام ۝ رام که سبب بچنین حال و جمال ترا
ای دل از سهم غمش مرغ هوا ریزد بال ۝ [illegible] که زره عشق پر و بالست ترا
ناصح از پند تو صاحب نظر از تست ملال ۝ ای جوان که ز سخن عشق ملالست ترا
غنچه لب بسته مدلکو سر فریاد و فغان ۝ ورنه ای بلبل نالان چه خیالست ترا

هزار در دیده اغیار موالم شده ۝

آصفی — وله ایضا

سخت بد آه که در عین وصالت ترا

مهر تکران هلالم سیمتی جدا ۝ سایه صورت که نباشد ز شخص جدا
داد دم ز لاله زار جهان داغها که ساخت ۝ یعقوب را ز یوسف گل پیرهن جدا
ور ز بتان مساند مرا دیده بلکه باد ۝ مردم ز دیده دیده بسر ز تن جدا
چون وصل هجر بچو شیرین ملال جان ۝ خسرو جدا هلاک شده کوه کن جدا
پیوند تنگ سلد ز سنگ استخوان منه ۝ سوزد یکه بند شد در کفن جدا
خالست ز چشم سیاهت ز رنگ تر ۝ با نافه شد ز ناف غزال ختن جدا

بسم محمد حاج غلام حسین قسمت

داری بحال زار غریبان نظر

حیدر فرماید

جز آصف که بهر تو شد از وطن جدا

رفتی و در فراق تو شد جان ز تن جدا ۵ جان چه سکنم که تو باشی ز من جدا

بهر منت دوام بلا همه عمر و ز غم که ۵ گر زانکه جان هم از تو شود زرلیش جدا

آخر جدا شد تن و جانم چو تیغ تو رست ۵ تن را ز جان جدا کن و جان را ز تن جدا

زلف ترا ز سنبل تر فرق چون کنم ۵ روی ترا چگونه کنم از سمن جدا

زلفت شکن شکن شده و دل صد شکن ۵ بر رشتهای جان من از هر شکن جدا

حیدر ز بسکه [illegible] فسانه شد

ساری فرماید

سوزد شبی چو شمع بهر انجمن جدا

دردا که شد ز هجر تو جان از بدن جدا ۵ جان داغ حسرت تو جدا برد و تن جدا

کاهید در فراق تو تن همچو کاه و من ۵ با دل بر آمد که بروش از تن جدا

خوبان نظر بحال غریبان نمیکنند ۵ یا رب کسی مباد ز وطن جدا

جان رسید سوی که اسیر کمند فتنه ۵ چون برده زلف مشکین از خویشتن جدا

گر ساری فتاد ز دست چه عجب ۵ عنبر بکام خویش نگشت از وطن جدا

بنشست گل که شوخ جان ز تن زار جدا

فرماید

مشکل زمن که باید شدن از یار جدا

است مرغ دل من به چمن عارض او ۵ عندلیبی که بود از گل و گلزار جدا

مهر بردوده مرا راحت و آزار تو ۵ نتوانم که کنم راحت آزار جدا

یکسر رشته جان من و صد چین [illegible] ۵ شد ز زلف دلاویز تو یکبار جدا

کاسب از باده عشق تو نگرد هشیار ۵ عاشق مست جدا باشد و هشیار جدا

مطلع انوار حسن [illegible] چون آفتاب

کمال فرماید

مطلع گفتم بدین خوبی که میگوید جواب

چشم مست خال [illegible] ۵ مردمان گویند [illegible] درخواب

ای امام آن ابروان کرده نماز آری بچشم ۵ نعلطی این محراب [illegible] چشم او بخواب

درمیان دیده و دیدار جانان [illegible] دوست ۵ چند مانع میشوی با لب برافکن از نقاب

کرد دل را چشم بجوید آن [illegible] لطف ۵ زانکه رستان [illegible] دل کباب

قصه پروانه فردا باز پرسید از چراغ ۵ کشف او آن روز شد والله اعلم بالصواب

گفتمش در مثنوی دیت فتوی دارد کمال ۵ در چکان بعضی جوابکه برد جم [illegible]

آفتاب

آفتاب حسن طالع شد چه افکندی نقاب

جامی فرماید

حسن طالع را که دیدم آن رخ چون آفتاب

در خیال خط مشکین عارض تو بهم ٥ دیده‌ام چشم ترا می‌زند نقشی بر آب

خال آن در زیر سنبلها عنبرین ... ٥ عمر بگذشت و ندیدم ... دولت بخواب

میکند هر دم ... آن لبها هوس ٥ ... رفت از دست ... جهان ...

داغ دل را آه ... باشد ... ٥ ... سینه ... کباب

سنگ در میخانه باید ... ٥ خانه ام خواهد شد آخر ... چون حباب

گفته جامی بگیرد چون زر خالص رواج

ضابط فرماید

جز با کثیر قبول طبع شد کامیاب

چون کشیدم آه دودم کشید آن آفتاب ٥ با چنان ... موج ... شد بر آب

ناز در دیده خود دیدم ... چشم ٥ ... خواب دیگر بخواب

... خاتم ... لعل ... نسبت ٥ سنگ ... بر سینه چند ... ناب

وصف ... باد صبا در باغ ... ٥ ... اضطراب

خواهد از دست غم ایام سر بر باد داد ٥ هر که او امروز از می سر براید چون حباب

دامن افلاک از بهر چه بر خیزد ... ٥ گر نه از رشک تو زد بر خویش خنجر آفتاب

تا نهانی ... بر نقطه

عبید فرماید

لب ازو ... خوین ... چشم ... آفتاب

دارم ... که صد ماه و آفتاب ٥ نازکتر از گل تر و خوشبوتر از گلاب

رخسار از ... باغ ٥ ... کنار آب

... صد ... صد جهان ٥ ... صد حقاب

فریاد از آن ... مشکین تا بدار ٥ ... نرگس ... نیم خواب

هر کو ... زندان او ... ٥ بر جان ... آن لطف ... حجاب

روزی که ... از ... جان عبید

وفائی فرماید

زیرش ... در عمر کامیاب

حلقه حلقه زلف مشکین بر رخت از آفتاب ٥ ... در ... دنا ...

... از ... ٥ زلف مشکین ... بروی خود نقاب

روی خود ... ٥ رفت از ... صبر ... قرار از دیده خواب

چون سواره ... کنان ... ٥ گر ... دست تو تا ... عنان باید رکاب

شب هجران

ای دعا در هوای آن لب نگون مدام

فرماید **نعیمی**

دیده ام بر دوی ساغر مانند حباب

تا شب غم سوزد دل مضطر چاک خراب — شمع جلوه سوز چرا پروانه دلگوا مضطراب

دوش دیدم قامتش در خواب در سرو قیا م — زین خوشی خواهم که هرگز برخواهم سر از خواب

بعد مردن یافتم در پهلوی قبرم جا رقیب — تا چرا تا حشر خواهم بود از اهل عذاب

شد دگرگون حال گل از تاب جنا رشرمه — گل کجا ماند کجا خورشید تابد آفتاب

او نپرسد حال ما هم میکنیم یاد — او از استغنا چنان ما هم چنین از حجاب

شد نعیمی با نگاه آستانش هم نشین

فرماید **صبری**

گرچه به باشد گدا با مردم عالیجناب

چهره او رخسار آتشناک بردار نقاب — او خجالت سرخ چون آتش بر آید آفتاب

باز زلف تا آشفته می سازد صبا — با نگر و دلهای آشفته ما اضطراب

در شب نوروز بر نو جوانان چنین — ناله از خوارا بیرون می آید در جام شراب

در حساب عاشقان خود نشمرد ما را — نیست با من بلکه از این جماعت در حساب

هر چو من شمع من از ناله نکون مکنید — زانکه من فرشته ام نور از لب خراب

۱۵/۱۰/۱۳

٤٨

از بتان حالی کرشمه چه رسیدم — خنده کنی نهان آن لب خندان که مپرس

حشمت پرسید اگر حال من از رو بگو — هست لب تشنه با پس تو چندانکه مپرس

حشمت فرماید

گفتم ترا معنی هنر ناز باشد — از عشوه کشف آری کر عشق سر شد

قدرت سرد آن از تو زلف بند کی دلکو — وین جا سر قد او تبسم دراز باشد

ستیزن ز آتش من آن آهن هوس — کاتش جز کرد آهن گداز باشد

بر من ندیدم بارزد دشمن لطف حیا ز — تا بشد این اتهام کرامتیاز باشد

در بار راز در خوش جهه ربیانیم — گو هر بان مرغی کرامی راز باشد

چشم عشق محو با خوشباشی در سینه کوه — گردون طراز محمود یای ایاز باشد

خوف جهان تمامیه از پی نیاز ا — معشوق اگر ز عاشق با احتراز باشد

چشم خانه حقیقت چه با بتان کسیر — کاول قدم ملاین ره کری مجاز باشد

آتش فشه بکلد از کر بچه نرگس نه ز — نرگس کرشمه پردار با عشوه ساز باشد

بس از تمام عالم خواهم نیاز منده — تا از نیاز محرم او به نیاز باشد

حشمت که تا قیامت رخ خود از در مهر — بر حشمت در حجره چند باز باشد

هوای ابر لب چو بیمار دربر گشتی ٭ خوش است به گلزار نگار چو رو گشتی

مخوان بی سب چندم زکوی او که بروی ٭ سبب چه گویی بار دو رخی چه باغ بهشتی

نگر درست چه باشد چه دیر و چه مسجد ٭ چو با حضور حبیبی چه کعبه چه کنشتی

اگر نوی تو همی یافت راه خود از جنت ٭ قدم زکوی تو در روضه بهشت نهشتی

دلا بده به سر جان در رهش و گرنه نیابی ٭ وصال یوسف مصری از این کلاه که رشتی

اگر بدم که بر جان ره تو بداد بند ٭ هیچ از آیینه زاهد اگر نه مرد بهشتی

بنام شهد شکر می چکد ز جامه عنا چه ٭ حدیث آن لب شیرین نگر نبرده نوشتی

شتان فرشیه

نگارم در کنار روشن همی رفت شب ٭ شبی گاه مساعد گو که صبح است از آب

ز لال وصل دلکام سرب آرزو خیرت ٭ همی و جان عزیزانا هیچ در تابست شب

لبو درها که از خوش چنان غنچه غنید ام ٭ نسیم این نگارش از گلدهی گو که ست شب

ز هجران او جه شب تیغ تیز تر ز جان اهدی ٭ ملامم از لب شیرین این شیرین لب شب

چنان آنجم جانم از غم هجران که پنداری ٭ نه این جان موس جان و یکرم در تاب شب

نوای عشق مشتاق از وصال دلبر بالام ٭ نگارم آه و زاری تا سحر چشم در لب شب

لیکه

بهشت است نیم کو که لیکنا که سد منداد برا ٭ لعبه تحقیق آمدن آنجا لعبه پناه فغان زمش

چشمه محبر نتین جانان میطبر را عجب نبود ٭ لعبه زاد چون نگارن لذیذ جهان زمش

... فرشیه

کس ملا انچه هجران کار خویشتن ٭ مانده کار ازیار محروم از دیار خویشتن

کاش بدر سنگ آمدی بار هر از ره بگو من ٭ می‌نهادم پا بر دو از کوی یار خویشتن

چند خون می خوردم بگذار هردم مرا ٭ تا بگریم بگریان بر روزگار خویشتن

بر دم از چشم چراغ خلقش حال من بینی ٭ چون بگریم و میدوم بر حال زار خویشتن

حاصل سلطنی کسی دانه که در آنجا که است ٭ ... لذیذی یار گل عذاری خویشتن

نوبیله فرشیه

افتادم از شب غم در کنج یار خویشتن ٭ افغان کنم تا سحر بیدای یار خویشتن

در انتظار است از غم بازآ بهین سنگدل ٭ تا چند بگذاری مرا در انتظار خویشتن

در دل خویشتن بس است از عشق او سندم ٭ بگذاری نامم را آخر بکار خویشتن

تا اندر پیروی نقش حور از گل رخسار تو ٭ چون ببیا که او فتنه حور ازیار خویشتن

از کس بیدو جدید بکار خویشتن

افغان کنم تا سحر بیدای یار خویشتن

حسیده قرانیه

٩ ٨

جز نالهٔ غیبت کار دلم آه چون کنم ۵ درمانده‌ام بحال دل زار خویشتن

خوش آنکه رخ منور و خوش‌کل ساختی ۵ ما را ز روی لطف بدیدار خویشتن

دایم ما خیال تو شب روزها هی ۵ در پرده‌های دیدهٔ بیدار خویشتن

حیدر بعشق تو چهست گرفتار یار کن ۵ بگیره به پرستش ز گرفتار خویشتن

نثاری فرماید

ده کج ... از یار دیار خویشتن ۵ چون کنم حیران شدم با کار و بار خویشتن

لاله‌زاری شد کنار از گریهٔ خونین مرا ۵ می‌نشینم بر کنار لاله‌زار خویشتن

منجلد دیده و دل غنچهٔ گل همچه خار ۵ در چمن گر بردم به گلعذار خویشتن

مردم فغان بهانه ز اطرف همچون سگان ۵ روز میدان دربه جابک سوار خویشتن

بعد مردن از نثاری تا کسی یاد آورد ۵ نام خود سو کر کند بر لوح مزار خویشتن

جامی فرماید

فرشتهٔ سنگ قبایان مردم تن گران ۵ سرو کج کلهان خسرو شیرین پسران

مرهم سینهٔ کینهٔ آشفته دلان ۵ مردم دیدهٔ غمدیدهٔ صاحب‌نظران

تا که اقلیم بر هت شنگ فشان آه کشان ۵ تا که آییم بدرت نعره‌زنان جامه‌دران

کنند

گوئی که سر عاشق مهجور که است ۵ محنت عاشق جهت خوبان کزرد ان

باخیال تو سحر معوزن هی گفتم ۵ کار شده مونس شبهای خونین جگران

خونش را شهره بعشق دگران می‌سازم ۵ تا نگوید بیند حدیث من تو پنجران

گفته مرده دلت شیفتهٔ ماست بکنجی ۵ گر به تیسی شوی شهرهٔ بعشق دگران

[illegible] فرماید

ای مردمی تو آئینهٔ صاحب‌نظران ۵ همه را دیدهٔ روشن بجمالت نگران

قیمت خاک درت اهل نظر میدانند ۵ قدر این سرمه خداوند دل [illegible] نظران

گفت بتیغ دلخسته بکل (بنگام سحر) ۵ گاه وصال تو مرادم خوبان جگران

تا کی سینه ام از خوار غم آزرده کنی ۵ چند از لطف شوی مرهم ریش دگران

گل بو گفت که بیرنج مجو دولت وصل ۵ گر عزیزی طلبی عمر بخواری گذران

منم آن بلبل آتش سوز به تو آن تازه گلی ۵ گرچه منزلست هزاران زرعت جامه‌دران

در سراپردهٔ دل گرد اما نه جا نیست ۵ تا خبر از تو نیابند دگر بیخبران

جامی فرماید

من فکر تو چه بینم بحالت دگران
هم خیال تو مرا بنده وصال دگران

سرو کج کلهان ... خسرو شیرین پسران
اسشفته ... تنگ قبایان ... گران

محمود

غیرتم باز چنان سخت گرفت دامن ٥ نگذارم که در آینه ببینی دگران

هرچه جز دوست برون میکنم از خلوت دل ٥ که نبود در حرم شه جمال دگران

[illegible] رقیبان چه دهی سمع قبول ٥ حال ما گوش کنی بهر جمال دگران

روز و شب تشنه جگر [illegible] ٥ هستم از چشم تر آب زلال تو کردن

[illegible] ٥ که ببوسیدن نتوانیم جناب دگران

حال ما بی رخ تو زار و تو از سنگدلی ٥ نیست یک نظر لطف به حال دگران

جلالی فرماید

مکن ای دیده تماشای جمال دگران ٥ کاتش تشنه نشیند بزلال دگران

من چنان جمع نگردم ز خیالش که دگر ٥ بنمایم کنم فکر وصال دگران

[illegible] حال دگرانم چه ملال افزاید ٥ بخیال تو کنم دفع ملال دگران

چون خبر از حال دل ما [illegible] ٥ [illegible] حال دگران

[illegible] ٥ چون شنیدم که در آینه ببینی دگران

نامم از دایره اهل خرد [illegible] ٥ اگر [illegible] خط و خال دگران

این حالت جلالی که تو [illegible] کردن ٥ [illegible] جمال دگران

جامی فرماید

ای رخسار چه به چشم چراغ دگران ٥ سوختم چند شوی مرهم داغ دگران

یار دستار کسان [illegible] ٥ نتوان خورد بر از میوه باغ دگران

دل چه سوزم [illegible] ٥ روشنائی نبرد ز چراغ دگران

چند در تفرقه خواطر ما [illegible] ٥ [illegible] اسباب فراغ دگران

با تو [illegible] صبا [illegible] ٥ مشو از بوی خدا عطر دماغ دگران

[illegible] ٥ تا نه پر [illegible] لاله داغ دگران

ای [illegible] از چهره چراغ دگران

حکیمی فرماید

مشکبوی از سر زلف تو دماغ دگران

مردم از حسرت چشم و رخ زلف [illegible] ٥ نرگس و نسترن و سنبل باغ دگران

از تو [illegible] دلم صد داغ [illegible] ٥ چون نهم مرهم [illegible] داغ دگران

[illegible] ٥ [illegible] باغ دگران

تشنه لب چند کنم جان [illegible] ٥ [illegible] لب [illegible] باغ دگران

[illegible] حکیمی چون شمع ٥ [illegible] داغ دگران

[illegible] فرماید

عشق تو آتش افکند در جان دردمندان ۵ صد عشق بر جان سلطان دردمندان
زنهار تیغ بیداد بر دیگران [illegible] ۵ کان رحمت نازل در شأن دردمندان
باغ جهان که خلقی در آرزوی آن [illegible] ۵ حقا که بی تو باشد زندان دردمندان
چشم تو کرد غارت صبر و قرار عاشق ۵ رفت بباد داده سلطان دردمندان
دارم هوای کویت بر بیکسان کریست ۵ گرمی شوند یکدم مهمان دردمندان
مانیم دردمندی در عالم ملامت ۵ جز درد او نباشد درمان دردمندان
در ماتمی بغیر از اقرار بندگی نیست ۵ اینست در دو عالم سلطان دردمندان

درد غم تو بادا در جان دردمندان

اهلی می فرماید

درد غمی نباشد سلطان دردمندان

خون شد دل طبیبان بهر دوام درد م ۵ دردا که کس نداند درمان دردمندان
آنرا که هست دردی بر جان خویش خواهم ۵ حقا که عنبر [illegible] خواهان دردمندان
از داغ عشق بود [illegible] ۵ کین آتشی است نازل در شأن دردمندان
اهلی ز کلفش [illegible] ۵ خور [illegible] دامان دردمندان

فاخر فرماید

در جلوه
تا [illegible]

شعوری فرماید

در جلوه ناز آمده تا سر بلندش ۵ صد دل شده چون [illegible] گرفتار کمندش
بردم هوس خویش [illegible] ۵ ترسم که فتد دل [illegible] پسندش
در حسن بغیر از [illegible] ۵ عشاق تو ای شوخ [illegible]
پیش قد او [illegible] ۵ [illegible] بندش
دانسته [illegible] کشته تیغ تو شعوری ۵ [illegible] در این ره [illegible]

من بیدل چه خواهم [illegible]

قابل فرماید

[illegible]

زدیده درد [illegible] ۵ [illegible]
تو گلزار [illegible] باغبان [illegible] ۵ که آب [illegible]
[illegible] دارم [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible]

[illegible]

نباتی فرماید

[illegible]

سر [illegible] ۵ [illegible]

نکو گل از رخ خوبت لطافت برد به بستان ٥ که کف بسته کرد است در سرهای بازارش

کشد تیغ دلم هردم هوس دانه خالی ٥ از آن ترسم که گردد دام چشم بیم گرفتارش

بنای درکش از کلاه عالم غنچه سان دامن ٥ اگر خواهی که ایمن باشی از درد سر خارش

[illegible]

دلا دیگر ز بزم جهان دامن فراهم کش ٥ سری در جیب اندوه آر و پیمانه غم در کش

بدست آور سفال فقر و فارغ شو ز جام جم ٥ نه می از جام جم کن آرزو [illegible] کش

بامید وصالش دیده بر غیر تا بکی باشی ٥ ز خاک آستان [illegible] سرمه در چشم پر نم کش

ز مشق فکر عالم لوح خاطر تا بکی سیه داری ٥ خطی نسخی ز کلک نیستی بر حرف عالم کش

بنا هر کجا بینی بقید در منت ٥ از آن جا گر همه فردوس باشد پا بدامن کش

غیاثی فرماید

دلا دیگر ز هستی جهان دامن فراهم کش ٥ لباس نیستی در پوش و پا در دامن غم کش

ندارد عالم هستی بقا گر مرد دین راهی ٥ ز کلک نیستی خط فنا بر کل عالم کش

ز چرخ دون لباس عزت دون تا بکی طلبی ٥ پلاس فقر اگر مردی چه ابراهیم ادهم کش

جفا و جور ازین نامردمان تا کی کشی ای دل ٥ جفا چند مسکین بار [illegible] ز یاران اهل دم کش

حاتم

همه اطوار تو دلکش همه اوضاع تو خوش ٥ همه اعضای تو شیرین همه اجزای تو شوخ

سر چراغ چشم نرگس پرس ایگل ٥ کاذبست چنین نرگس شهلای تو شوخ

فتنه در مملکت ملک دولت دراز ٥ همچنان نا بید اگر از طرههای تو شوخ

جامه ناز بقد دیگران شد کوتاه ٥ خلعت حسن تو شد راست ببالای تو شوخ

نیست همتای تو در شوخ کسی در دو جهان ٥ در جهان گوهر یکتای تو همتای تو شوخ

[illegible] قدمان در ره صبر ٥ [illegible] از جام [illegible] تو شوخ

[illegible] فرماید

دل جان به که بهر شوخ ستمگر ندهند ٥ تا بآسیده خاطر بجفا در ندهند

از نهال قد خوبان ثمر مهر مجو ٥ کین درختان که بجز جور جفا بر ندهند

تا تو دیده های خاطر [illegible] نظر ٥ [illegible] مشک [illegible] معنبر ندهند

اهل عرفان که به یک جهان میدانند ٥ کله فقر بصد افسر قیصر ندهند

بس [illegible] ٥ باده عشق ز پیمانه ساغر ندهند

[illegible] شراب [illegible] ندهند

[illegible] فرماید

کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند

گردم غبار و باز نشینم بکوی یار ٭ خاک مرا اگر که بباد فنا دهند
چون خط کشند بر ورق گل سهی قدان ٭ از تو خط بکشتن و فا دهند
با شیم اهل جهان ز گدایان کوی عشق ٭ گر پادشاهی هر دو جهان را بما دهند
آخر کسیم ما و در آن کوچه بر دری ٭ ما را اگر به پیش سگان تو جا دهند

آنکه نیکه ما را از تو جدایی خواهند

حیدری فرماید

از پی راحت خود رنج ما میخواهند

روز و شب در پی آزردن ارباب دلند ٭ دایم آزار دل اهل وفا میخواهند
بجای من آرامیده رقیب در دشت بادیه ٭ صد شهر شاهین بر آید تا که از جا رود
عقابه در رسید از اوج استیلاش وای ٭ بجز تسلیم خود است چیه نا توانی
شکار انداز صیادی در آمد تیغ کین بر کف ٭ نمکند آشوب در دشت شکار سیند بریاد
برج عزیز کبیر لیو ثابت کوبکی تا که ٭ چه سیمایش بجز اضطراب و نکند نشاد
تنی گر خانه جنبیدن ز آشوب قیامت هم ٭ قیام از غزه کلاه است هم بر قد بالاد
زمین فرسا گر سجده ها شکر دو جهان شد ٭ که سر در کعبه جبین زند کلاه بر آستان ای
زنگ ره بتاراج هر وفا دهد جانش ٭ چنان کافند ز غارت سگان در خوابی

زباد داده دل از عشوه آن چشم کوه ٭ که در گوش خرد صوفی میگوید بابا
با عهد قدرت قسم شد تا دم آخر ٭ بر آن در چتر تیغ استان از سجده فرسا

ولد ایضا

بر در درج سخن قفل زدم بیک چندی ٭ عاقبت دلکو کشادش بت شکرخندی
بکش از ذوق گرفتار در سرمو شه ٭ دست بازوی کمند دلکشی وحشی بندی
لطف تمامکن آمده کز پرور ٭ چه نیاز ز وجاهت بتو جا چندی
اگر از مادر دوران اهل یوسف زاید ٭ نشنید حد تو در دامنه دو فرزندی
تا تبتر و دیگران وعده وصلت برسم ٭ از خدای طلبم عمر ابد پیوندی
مژه هر دو که در قید تو گرفتار آمد ٭ تا مقید ببدی تا لم خرسندی
دگر امشب نظر دیده ندانم که بمن ٭ میکند لطف ولی لطف غضب آسته ای
هر نهادن آن مو که زنجیر تا مو ٭ سینه بندم آنکه چه شوخ بندی
است شام پیاپی لب شیرینش ٭ گر بنی غیر گرد ز شکر قندی

حشمتم عشوه لطافت شکن تیغ بزم

حشمتم فرماید

اگر انجمت وگر شکنم تو کندی

نیروی دل رسید تا جان بسپاری من بینی ۵ بیار ببر تا طربناک ای بهار مسن بینی

که در جان با خلق پاد و خسار یهار من بیر ۵ مداری خبار کشتن من ترک خسته را

بر آتش چون سپند از بیقراری های من بیر ۵ دگرگون حالی را ز ان حلم نگردی تا رفتار را

که بارها رنگ دلیها برد یا ر بهار من بینی ۵ گرس بادرم نگردی از غم مرد ازپای خود

که با چنین فسون پرهیزگار بهار من بینی ۵ نشد در جام بهر امتحانم باده وصلت

که در نزد محبت خوش قار بهار من بینی ۵ بقصد جان نخواندی وادی از قد و نازش

بفغانی نگردی خوش قار بهار من بینی ۵ نگردی محرم رازم که بهر امتحان خود

کتاب عاشقان زبار کار بهار من بینی ۵ نگردی گر خود سوزید لطفم که چنین خوانی

نگاری من شوی و دیوان نگار بهار من بینی ۵ نشد کار بخشش کلک فکر عقلشم بینی

دنیست که خود زارم رزو ی

دلم

ایضاً

دردم شده کار بابم رزدی

تا بشود در این دیارم رزدی ۵ دنیست نیست آنکه با منشد

فسانه روز کارم رزدی ۵ دنیست نیست آنکه ازدی

منشه دست هوس نداردم رزدی ۵ تا یار حیات منشه منتظر د

گردیده خزان بهارم رزدی ۵ دنیست که در جهان بقصد رنگ

شد جلوه گلشن کنارم رزدی ۵ روزی که بدلبری میان لب

اینست که فتنه زارم رزدی ۵ غافل مح غافل چو کسه بین

اینست که لبته کارم رزدی ۵ آن بند قبا که بسته سنگر

دنیست که بیقرارم رزدی ۵ در زلف به پیچ بر آن بنا گوش

اینست که در خمارم رزدی ۵ لعل در درج عقیق پنهان آلود

اینست که سنگسارم رزدی ۵ آن نرگس مست بیقلا یار

اینست که سوگوارم رزدی ۵ آن ابرو چین که بطاق طاق

اینست که دلفکارم رزدی ۵ انکار گل شانه کنم تو باش

منشه مسنونم که خوارم رزدی ۵ مصحف که عزیز عقلشم ادست

لفی فرماید

بهر صورت که بینی باشه دیوانه باشد ۵ منشه دو بچه صورت عدم دو خانه باشد

چه حاجی خیال نم آشفته درخانه باشد ۵ خرابم داردم هر شب که غش دو بر هر بهار

سپه بخت دیگر با منشه دراین ویرانه باشد ۵ که از ینگی بابه تا که در دو خاکه گوید

دریغ داری که چون [illegible] ۵ مرا ببیند و جان منش پروانه بایست

[illegible] از افسانه [illegible] ۵ [illegible] بجواب از این افسانه بایست

ایضاً فرماید

به قطعه [illegible] ۵ ز دست [illegible] هزار دستان

غزل سرای [illegible] ۵ غزال [illegible] طوطی [illegible]

[illegible] شمع جان سوز عالم افروزی ۵ [illegible]

[illegible] ۵ چو ببیند به راه روح [illegible]

[illegible] ۵ هلاک [illegible]

[illegible] ۵ چو غنچه [illegible] هر طرف [illegible]

[illegible] ۵ اگر [illegible] گلستان [illegible]

وله ایضاً

[illegible] ۵ [illegible]

به بدنامی شدم در عشقبازی شهره عالم ۵ برآوردم میان عشقبازان عاقبت نامی

ز مهر مهوشان سرگشته چون ذره میگردم ۵ [illegible] آرامی

[illegible] خورشید [illegible] ۵ چو مجنون [illegible]

چو در سر [illegible] ۵ تو گر [illegible] ساده کامی

هلاک [illegible] ۵ به [illegible] جان [illegible]

چو چشم جلوه [illegible] ۵ که چشم ماه [illegible]

مراد [illegible] ۵ [illegible]

قطعه [illegible] **فرماید**

[illegible]

[illegible]

گرم که زلف او بکف آورم [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

چشم تو [illegible] ۵ [illegible]

وله فرماید

چو چشم سوی او از شرم [illegible] ۵ [illegible]

دلم بردی [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ که از [illegible] جمال او [illegible]

چمن گوید فشانم بر صبا در برزبان نامم ° چه سان نازم که غیر از این ندارم هیچ نگارا

شده ام باز رحال پای رکی

سالم
فرماید

که نبود سرو قامت کسی

برقیاس سرو جای ر ° کی نگرد همچنین بالای کسی

رای کشتن کند دشمن سر م ° کمر بندد چنین برای کسی

حلقه کو سر حلقه‌ی حل ° تا ز لفت نه بسته پای کسی

سالم بکشد بلای ترا ° گر ز نفس سیه بلای کسی

شاهی
تا نگشود ی تا ز زلف عنبرسای
فرماید
باد شد معطر نافه گشای

جای ما کوی الست جدا مکنی ° که به سینها نیز دیم از جای

بتماشای چه سرو قامت یار ° رقیب چوب شد قدح بجای

زمستی را بکند از چشم ° چنین از سر قیبان بزم آرای

سستی از زلف او بکرش ای
ایضا
تا نیفتد سراسر ابدر پای
نگرد

اگر در راه جانان جان نبازی ° تمنای از دلبر نباید

دلا تا ذوق هجران در نیابی ° ز تیغ وصل جانان بر نیابد

بغم مسکش بر دیگران تیغ ° که چنین کشتی دیگر نیاید

هوس دارم چه شمع این سوز لیکن ° گر این سر رشته با پا سر نیاید

متاب از کوی جانان سر ای ° اگر پا بر دار در نیابد

وله ایضا

چون میرو بنفشه دستگاریم ما ° در ره طلب نقش نگاریم ما

چون پرده ز روی کارها بردارند ° معلوم شد که در چه کاریم ما

وله ایضا

امروز به جوی ما ایم ما ° با مایه سعد در زیانیم ما

فرزند که عزلی عشق آورده ما ° معلوم شد که ما کیانیم ما

وله ایضا

خوبان که بعشوه دیده بیند ما ° از ری که بر سر خفا بیند ما

هر چند وفا و مهر زما کشند ° بودر نگی که با وفا بیند ما

خوبان که تیغ ناز چسپیدند همه ٥ تیغ ناگهان کشیدند همه
جز یک الف قامت رخسار خود ٥ پنجه شده دستها بریدند همه

ولہ

در حلقه وفا خوش طلبیم ٥ قهر یار و دوام [illegible] خود طلبیم
از خلق مراد من نگردد حاصل ٥ مقصود خود از خدای خود می طلبیم

ولہ

زاهد به مناجات رود می رد کو ٥ حاجی ره کعبه رود می کو کو
امروز به نقد عیش می باید کرد ٥ فردا که شود هرچه شود می تو کو

ولہ

رفتیم و در دل خیال روی تو زدیم ٥ در سینه [illegible] آرزوی تو زدیم
رفتیم و [illegible] آری ٥ [illegible] خویش ز کوی تو زدیم

ولہ

[illegible] که بار بر [illegible] ٥ وانگاه بوقت کار بر [illegible]
[illegible] ٥ [illegible]

دارم [illegible] چندان که مپرس ٥ دارم [illegible] چندان که مپرس
دستی که به دامان وصالت زدمی ٥ بر سر زدم از فراق چندان که مپرس

٥٨

ولہ

دردا که من از غم نهانت مردم ٥ در غم [illegible] مردم
از آب حیات زنده [illegible] ٥ من بر لب آب زنده [illegible] مردم

ولہ

جانا سخن تیغ جفا [illegible] ٥ [illegible] چرا [illegible]
[illegible] ٥ کاری که [illegible] چرا [illegible]

ولہ

[illegible] ٥ [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] هر کس ٥ [illegible]

ولہ

افسوس که از صف خوبان رفتیم ٥ از آمدن جهان پشیمان رفتیم
یکدم ز [illegible] در عالم ٥ سرگشته [illegible] آمدیم و حیران رفتیم

نالد ز تو جدا شده است آغوش مرا ٥ از گریه [illegible] خروش مرا
بگذار ز خود [illegible] فراموش نما ٥ تا بی تو نکنی تو هم فراموش مرا

ولہ

ای یار تو سرو وفا بر زنی نخسته ٥ با همه وفا دیگران [illegible]
از بهر خدا چه کرده‌ام نام کنم ٥ کز چشم عنایتم بر انداخته

ولہ

قومی بگزاف در غرور افتادند ٥ و قومی طلب حور و قصور افتادند
معلوم شود چو پرده‌ها بردارند ٥ کز کوی تو دور دور افتادند

ولہ

آنکس که ترا همنفس است قرین ٥ و آنها ز جدا شده حزین است حزین
دردا که ز هجران تو ای جان جهان ٥ حال من خسته اینچنین است چنین

ولہ

سیل سخن [illegible] نوازی برسان ٥ [illegible] صبا [illegible] نازی برسان
از روی [illegible] [illegible] دور دور ٥ از راه کرم ناز و نیازی برسان

دل یاری که [illegible] آسایش نیست ٥ با خاطر زار [illegible] فرسایش نیست
چون [illegible] جفا کرد [illegible] جهان ٥ بیگانگی [illegible] آسایش نیست

ولہ

[illegible] که عشوه را شاید نیست ٥ یاری که [illegible] آسایش نیست
صد گونه علامت که عشق [illegible] ٥ یک لحظه فراغتی که می‌باید نیست

ولہ

شاها ز خدا ترا بقای طلبیم ٥ روزان و شبان ز خدای طلبیم
از هر مصرع یکی حرف بگیر ٥ بنگر که چه چیز از شمای طلبیم

ولہ

لبها خوش است از [illegible] طلبیم ٥ وی عمر کی از [illegible] طلبیم
سر [illegible] مصرع اگر دریابی ٥ یابی که چه چیز از شمای طلبیم

ولہ

ابروی تو [illegible] ز خدای طلبیم ٥ در چشم تو چشم [illegible] طلبیم
سه حرف ز اول سه مصرع بر گیر ٥ بنگر که چه چیز از شمای طلبیم

بردی دل من به زر ز تابان می طلبم ۵ در کیسه خود عوض آن زر می طلبم

سرگرم نگار من ز هر سودا ی ۵ هر چیز که بر سر آید آن می طلبم

ولہ

جانا ز تو من زینت حسن می طلبم ۵ خضاب شب ترا به بر می طلبم

رز اول هر صبح حرفه بر دار ۵ علم مکتب رز تو اینقدر می طلبم

ولہ

شمس از رخ تو ضیا میگیرد ۵ رای تو درای چرخ جا میگیرد

از اول هر صبح حرفه برگیرد ۵ بغرت که کارها نوا میگیرد

ولہ

هر دست زاهد نگاه می جستم ۵ هردم عبرت زاین آگاه می جستم

دیدم دو چشم خوش تو خفته بودم ۵ خجلت زده ام گر تو آن می جستم

ولہ

در عالم حسن طاق چو جفت تو شد ۵ در کان صدف گوهر ناسفت تو شد

انصاف ببین که در همه دوری زمانی ۵ آتش که ازو باز توان گفت تو شد

دل جمله ز درد [illegible] طلبند ۵ وصلت [illegible] طلبند

[illegible] شکر لبان [illegible] شهری ۵ امّا دل بیچاره ترا می طلبند

٦٠

ولہ

[illegible] رخ تو [illegible] گردند ۵ سرگشته با فلک [illegible] گردند

[illegible] تو نیکو [illegible] نبات ۵ در مدرسه [illegible] گردند

ولہ

[illegible] اگر [illegible] بود ۵ آن آتش سوزنده مرا [illegible] بود

[illegible] ۵ گر ترک [illegible] بود

ولہ

[illegible] ۵ از [illegible] نقش ترا پاک کند

[illegible] ۵ از [illegible] رشک [illegible] کند

ولہ

[illegible] خاک [illegible] ۵ در دیده [illegible] خاک [illegible]

[illegible] ۵ [illegible] رسیده [illegible]

شب حاملهٔ لیث تا چه زاید بینم / دلتخت زمانه تا که خاید بینم
از اول عمر هرچه آمد دیدیم / وز آخر عمر هرچه آید بینم

وله

دایم فلکا ز تو نه فتنه / بر قامت هر جامهٔ غم با فتنه
با هیچکس این عمر نخواهی در عالم / گویا جهان همین مرا یافته

وله

مردان شکسته دل پنهان نبود / هرجا که حیا نباشد ایمان نبود
اندر پی یار خویش غیبت نکنند / مردان دانند که کار مردان نبود

وله

جمع آمده بر دلم ز غم خانهٔ ماست / در جور فلک بر جگرم آبهاست
وز دور جفای دشمنانم گلها نیست / وز مهر وفای دوستانم گلهاست

وله

آنکه همه کرم بود حاصل تو / در جمع دو سفا سرشته گوی گل تو
امروز بده هرآنچه خواهی فردا / ناحق ببهانه نخواهد دل تو

ای سرو که مشق قد گل اندامک تو / دی جانب عشق تازه پیغامت تو
خوام شبکی چو تو کی با تو جفا تک / نه مانک عشق داند و نه بابک تو

61

وله

روزی دو سه پیش نیست آلایش ها / آرایش هست عشق آلایش ها
بودیم بخواب عدم آنجه دمی / بیدار شدیم رفت آسایش ها

وله ایضا

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند / جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
عروس غنچه ز حجله دل میبرد / علی الخصوص که پیرایه برو بستند
کسان که در رمضان جام می شکستند / هلال عید بدیدند و توبه بشکستند
بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط / زبسکه عارف و عامی برقص برجستند
دو زلفت قدت نشستند عجب مدار / که تو ز دیر بدیده باز پیوستند
میان بحر مجو ار فانه یکه هشیار / بمن نصیحه نگوید همه حیوان مستند
یکی درخت گل اندر میان خانهٔ ماست / که سروهای چمن پیش قامتش پستند
برو کنف چو سعدی غم آری / جواب ده که آزاده کان تهی دستند

براه عقل برفتند سعدیا بسیار ٥ که ره بمنزل دیوانگان نبردستند

وله ایضا

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم ٥ بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

بصبح روز قیامت که سر ز خاک برآرم ٥ بجستجوی تو خیزم بگفتگوی تو باشم

بمجمعی که درآیند شاهدان دو عالم ٥ نظر بروی تو دارم غلام روی تو باشم

بگلشنم چه تمنا بگلرخم چه تماشا ٥ اسیر ادای کلفم شهید خوی تو باشم

چه میکنم [illegible] فلک ببر ٥ ور آرزوی تو باشم در آرزوی تو باشم

می بهشت ننوشم ز دست ساقی رضوان ٥ مرا بباده چه حاجت که مست روی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم ٥ جمال حور نجویم دوان بسوی تو باشم

بخوابگاه عدم گر هزار سال بخسبم ٥ ز خواب عاقبت آگه ببوی موی تو باشم

هزار بادیه سهلست با وجود تو رفتن ٥ اگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم

وله ایضا

گر دست دهد هزار جانم ٥ در پای مبارکت فشانم

ور بر سرم کند کسی دوست ٥ انگار که خاک آستانم

